



دیکھو ای بہ
جہان روشنائی



مہدی نسیمی







نیکوای بهمن روضاتی

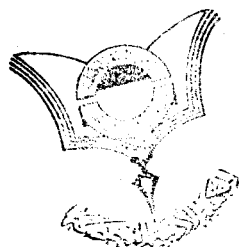


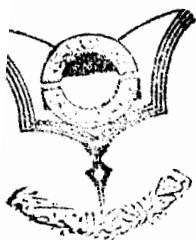
ممدی بیگی

۱۰۰/۱ ف ا

۲۱/۷

25/06/2017





دریچه‌ای به جهان روشنائی

جلد نخستین

برنامه‌های افطار ماه رمضان

۱۳۹۵ هجری قمری - ۲۵۳۴

نویسنده:

مهدی سُپلی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران - ۲۵۳۵

این کتاب هدیه ایست به:

دو روح بزرگ و پاک و عزیز، یعنی پدر و مادر
در خاک خفته ام که حرف حرف، نام خدا و محمد و
علی را در دهان من نهادند.



کتابخانه ملی ایران

سهیلی، مهدی

دریچه ای به جهان روشنائی

جلد نخست

چاپ نخست: آذر ماه ۲۵۳۵ برابر با ۱۳۹۶ هجری قمری

چاپ: چاپخانه سپهر، تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۱۱۱۶-۲۵۳۵/۸/۲۹

کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است.

به نام بزرگ آفریننده

عروس فریبده دنیا، خود را پیش چشم ظاهر بینان، آراسته است. بسیارند مجنون صفتانی که شیفته و آشفته این عشوه گر افسونکارند و دل‌های غافل را در کیسوی او آویخته‌اند. زروزیور و آرزوهای دنیا چشم عقل بشر را کور و گوش معنائیوشش را کر ساخته است.

حقیقت و ایمان و شرف و فضیلت و پرهیزکاری بازیچه‌ای در دست بازیگران دل به‌چندجا و منافقان ابلیس‌نهاد آدمی‌چهره است.

دنیاپرستان، نام خدا و نقش آفریدگار را از ذهن و خاطر زدوده‌اند. عرصه روزگار برای کور دلان عرصه مسابقات در تحصیل مال و تکیه بر کرسی جاه و مقام است.

آزمندی و مال‌اندوزی، روح‌بنی آدم را فرسوده است. با اندوه باید گفت زمانه‌ایست که انسان، یعنی این عقاب دورپرواز به‌طایری شکسته‌بال بدل شده و «دامک حادثه» را برپرواز در «عالم قدس» برتری داده است.

ارزشهای انسانی جای خود را به ارزشهای مادی سپرده است تا بدانجاکه شرف و شخصیت و بزرگی و کرامت را باسیم و زر و تجمل اندازه‌گیری میکنند.

انسانها آنگونه بر جسم و تن پرداخته‌اند که روح و معنا در نظرشان غریب مینماید.

سپاس خداوند کریم را که در ماه رمضان سال پیشین، مرا توفیق بخشود که در شناساندن انسان بخودش سهمی ناچیز داشته باشم و بمن نیرو بخشید تا نقش والای انسان را در حد مقدرت و قدرت خویش ترسیم کنم.

بخش برنامه در یچه‌ای به جهان روشنائی نه تنها
عنایت و مهر میلیون‌ها مردم مسلمان و حق‌شناس را برانگیخت
که مرا در سایه محبت خود بگیرند بلکه در نتیجه بررسی
گروه داوران سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران این برنامه
در بین ۱۳۰۰ برنامه رادیویی کشور از نظر نویسندگی
و اجرا و تهیه، والاترین برنامه ۲۵۳۴ شناخته شد.
خشنودی خود را از مهر بیکران مردم و داوری داوران
بیغرض سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران نمیتوانم پنهان
بدارم.

بدنبال این توفیق‌های معنوی، شنوندگان و خوانندگان
این برنامه بمن فرمان دادند که آن گفته‌ها را از کمند امواج
دور پرواز و زود میر برهانم و به دفتری ماندنی بسپارم.
اینک این شما و اینهم سخنان گریزان موج پیوند که
هم اکنون در کمند شماست.

ناگفته نگذارم، این نوشته‌ها همانگونه که بر لب من
گذشته و به گوش شما رسیده به چاپ سپرده شده است و بهمین
سبب حتی افعال بشنوید و میشنوید را به بخوانید و میخوانید،
بدل نکرده‌ام و حالت «خطابت» را به «کتابت» سپرده‌ام.
میدانم در این سخنان اگر هنری بچشم نمیخورد لاقلاً با
صدافتی و محبتی همراه است و آرزو مندم که در شب تیره
خاطری هنر روشنی «شهاب ثاقب» داشته باشد.

سپاسگزاری از يك همكار

جوان با ايمان و دوست گرامی من آقای عباس تهرانی
تهیه کننده برنامه دریچه ای به جهان روشنائی از جهت ضبط
برنامه و انتخاب سازها وادیت، همکاری صمیمانه بامن داشتند.
سپاس خود را به این دوست و همکار صمیمی نثار میکنم.

نشانی های نویسنده:

دفتر کار: خیابان کورش کبیر- باغ صبا- ایستگاه سلیم- ساختمان بنی هاشمی-
شماره ۱۶

شماره تلفن: ۳۲-۳۲-۷۵

شماره صندوق پستی: ۲۵۲۶ و ۴۱/۲۲۲۲

از این نویسندگان:

مجموعه‌های شعر

اشک مهتاب

سرود قرن

عقاب

نگاهی در سکوت

مرا صدا کن

طلوع محمد

در خاطر منی

جنگها و دفتر اشعار:

کاروانی از شعر «ده جلد»

نتیجۀ سهیلی «۵ جلد»

مشاعره

گنج غزل

بزم شاعران

شاهکارهای سعدی

شاهکارهای صائب و کلیم

سرود خدا

شعر و زندگی

فولکلور:

ضرب‌المثلهای معروف ایران

ترجمه:

سخنان حسین بن علی علیه السلام

نوار ضبط شده:

۱۳ نوار کاست (برنامه افطار ماه رمضان ۱۳۹۵)

زیر چاپ:

دریچه‌ای به جهان‌روشنائی «جلد دوم»

آنچه از آثار این نویسنده در کشورهای دیگر ترجمه شده است:

هشت داستان کوتاه در شوروی (مسکو) به سال ۱۹۵۷ میلادی

لغزش‌های چاپی

صفحه	سطر	فادرست	دردست
۲۶	۲۳	میان خواستت	میان خاستست
۳۷	۷	میپاشند	میپاشند
۴۵	۱۴	شرم	شوم
۶۱	۲۰	ریزم واژه‌ها را	ریزم شراب واژه‌ها را
۶۳	۱	یا خوبی کردن	با خوبی کردن
۶۶	۱۹	بجوئید	بجوئید
۶۹	۱۳	بنخواهند	بنخوانند
۷۱	آخر	عذاب و	و عذاب
۷۸	۱۰	برومند	نیرومند
۱۲۳	۱۵	ما ای شوخ	مای شوخ
۱۳۹	۲	خانه امروز	امروزخانه
۱۵۲	۳	علی، اگر	علی، نه اگر
۱۶۰	۱۷	امتحانش	انتخابش
۱۶۳	۲۰	برمی‌آید	برمی‌آمد
۱۷۳	۱۰	استثنائی	استثنائاً

دریچه‌ای به جهان روشنائی

روی نوار کاست

۲۶ برنامه افطار ماه رمضان ۱۳۹۵ هجری قمری روی ۱۳ کاست
ضبط شده است و در فروشگاههای انتشارات
امیرکبیر عرضه میشود

تجلی گه خود کرد خدا، دیده ما را
 در این دیده در آئید و ببینید خدا را
 خدا در دل سودازدگان است بجوئید
 مجوئید زمین را و مپوئید سما را
 بلا را یپرستیم و به رحمت بگزینیم
 اگر دوست پسندید، پسندیم بلا را
 حجاب رخ مقصود، من و ما و شما ئید
 شما ئید، مبینید من و ما و شما را

سلام بر هواخواهان جان و دل، نه غوطه وران در آب و گل.
 سلام بر وارثان سیرت آدمی، درود بر بیدار دلانی که در همه چیز و همه
 وقت خدا را می بینند.

سرت سبز و دلت خوش باد، ای که سری با خلق و دلی با حق
 داری، سلام بر تو ای که دستهایت چون شاخه های درخت رحمت بر سر
 کویرزدگان فقر، سایه میافکند.

جان به قربان توای آنکه پا بر سر هوس و هوا مینهی تا به خدا
 برسی و از لفظ میگذری تا معنارا دریابی و از نفاق میگریزی تا صفایابی.

دلت شاد و خانه‌ات آباد که خوش روزگاری داری. سلام بر
 آنانکه در خلوت، سر به محراب عبادت دارند و در جلوت، شوق خدمت.
 آنانکه در ماه رمضان از برکت آن غافلند همچون آن ماهی‌اند
 که در آبست و قدر نعمت را نمیشناسد. این لحظه‌ها و ساعتها و روزان
 و شبان را قدر بشناسید که از هر سو رحمت حق می‌جوشد.
 تشنه‌کامان را صلا باید داد که از چشمه مهر حق بنوشند و
 این ماه را ارزان نفروشند.

شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن هدی للناس و بینات من الهدی
 والفرقان. ماهی است که کلمات حق از مبداء فیض بر پیامبر نازل شده
 است.

پس در حقیقت، رمضان ماه حکمت است و ماه دانش و بخشایش.
 رمضان باغ رحمت است. خرم دل آنانکه از این باغ دسته‌گلی
 ببرند و شامه جان را پر از نکته و عطر خدا سازند.
 اینک در پناه خلوص به خلوتکده دل پناه می‌بریم و از همه سو
 به یکسو مینگریم و بدعا می‌نشینیم.

بزرگ پروردگارا، به رودهای خروشان سوگند، در ما خروشی از
 سر ذوق برانگیز و در جوی رگهای ما خون خداپرستی و مردم‌نوازی
 جاری کن.

ای برترین نیرو، به کوههای سربلک کشیده قسم، در ما وقار
 و عظمت بیافرین تا چون کوه، ثابت قدم بمانیم و از حقارت و پستی
 بگریزیم.

به دریاها سوگند، ظرف وجود ما را همانند دریاها وسعت بخش
 تا به پلیدی‌های دنیای فریبده آلوده نشویم.

به گلزارهای گلخیز و گلریز قسم، دماغ ما را با عطر خداپرستی

آشنا کن تا راهی جز راه تو نشناسیم و از بی‌خدایان نهراسیم.
 خدایا به شکوه آفرینشت قسم، به توانائیت سوگند، به جوانمردگان
 سوگند، به ماتم نشستگان دردمند، شکیبائی ده، تا در غم عزیزان خویش
 آرام گیرند. بچشمان مادران منتظر، فروغ وصال ارزانی کن و خسته جانان
 بیمار را که آهشان از سردرد بر جانها آتش میزند کسوت شفایبخش.
 ای بزرگ، ای بنده نواز، ما گم کرده راهیم.
 به جاده‌های کهکشانشا، و به چراغ ماهتابت قسم در راه ما
 چراغی از دلالت برافروز تا به حقیقت تو برسیم و تورا بی‌پرده ببینیم.

پدر و مادر دو موجود آسمانیند از نگاهشان رحمت و برکت و
 مهر میبارد. در زیر چتر آسمان سبز، موجودی گرانباتر از پدر و مادر
 نیست. کیمیائی این چنینی در هیچ جا نمیتوان سراغ کرد. این دو انسان
 والاتر و برتر اکسیری هستند که مس وجود فرزند را بطلا مبدل
 میسازند.

من خود بسی شرمگینم که در زمان حیات پدر و مادرم از سر
 جهل و غرور آنگونه که شایسته است قدرشان را نشناختم و در گرما گرم
 همین غفلت‌ها و نادانی‌ها این هر دو گوهر را باختم. آن دو روی در
 نقاب خاک کشیدند و آنگاه دانستم چه ثروت معنوی و بیکرانی را از
 کف داده‌ام.

در این لحظه‌های مقدس از خدای آمرزنده و بخشنده طلب
 میکنم روان پدر و مادرانی را که از همه ما درگذشتند و روی در نقاب
 خاک کشیدند شاد فرماید.

در خبر داریم چه بسا پدر و مادران که در زندگانی از فرزندان

خشنودند و پس از درگذشتشان بعلت پلید کاری‌ها و فراموشی‌ها روان پدر و مادر از فرزند ناشاد میشود و چه بسا پدر و مادران که در حیاتشان از فرزند ناخشنودند و پس از مرگشان بسبب اعمال نیک فرزدان و خیرات و مبرات روان پدر و مادر را شاد میسازند و پدر و مادر دعای خیر در حق فرزند میکنند.

اینک روی سخنم با فرزندانیست که سایه‌ی پدری و چتر عنایت مادری بر سر دارند.

ایکاش شما فرزندان به راز این نعمت بزرگ و وصف‌ناپذیر پی میبردید.

شما هرگز بیاد ندارید که در زمان خردسالی بایک تبتان جان مادر به لب می‌آمد و چشمان گریان و شب‌زنده‌دارش در کنار بستر به سیمای شما دوخته میشد، هر ناله شما فریاد درد را در گلوئی مادر میشکست و هر گرمی تب شما بجان مادر آتش میزد.

در سالهای جوانی و برومندیمان تا شب بخانه بازگردیم تنها چشم یک زن براه ما منتظرانه و متحیرانه خیره بود و آن زن، مادر بود. فانوس چشمهای مادر در راه شماست تا بخانه بازگردید و قلب مادر هر لحظه در انتظار و دلواپسی، کبوتروار در قفس سینه پرپر میزند تا با بازگشت شما آرام گیرد.

مادر شبهای دراز بر بالین بیماری ما نمی‌آرد تا ما بیارامیم. بیمار میشود تا تو تندرست بمانی.

همه شب از رنجها ناله میکند تا تو همه عمر نغمه گر باشی. گریان میشود تا لبخند بر لب تو نقش بندد.

در خون می‌نشیند تا چهره ترا از خون دل گلگون سازد. از پا میافتد تا تو بر پا خیزی.

توانش از کف میرود تا تو توانا شوی.

مویش به سپیدی می‌گراید تا تو رو سپید باشی.

پیر میشود تا تو جوان بهمانی.

کوتاه سخن، مادر — جهان را پیش چشم خویش تیره می‌سازد

تا تو برافروزی و شمع انجمن باشی.

هرگز ما عظمت پدر و مادر را درک نکرده‌ایم.

خداوند رحیم در قرآن کریم سوره لقمان می‌فرماید:

ووصینا الانسان بوالديه حملته امه وهنآ علی وهن وفصاله فی عامین

ان اشکرلی ولوالدیک

یعنی ما درباره پدر و مادر سفارش کردیم هنگام آبستنی، مادر

در حمل فرزند به سستی‌ها و ناتوانی‌ها می‌گراید. دو سال شیرینی شیره

جان خویش را بفرزند می‌بخشد. پس هر فرزند باید من و پدر و مادر

را سپاس و شکر گوید.

پدر و مادر دارای آنگونه منزلت و رفعت هستند که خداوند

سپاس پدر و مادر را بی هیچگونه فاصله‌ای پس از سپاس خود می‌خواهد

ان اشکرلی ولوالدیک

من در اینجا از نکته‌ای بزرگ و گفتنی نمی‌گذرم و به زنان شرافتمند

و خداپرستی که بر فرزند یا فرزندان زن یا مرد دیگری نیابت مادری دارند

التماس میکنم که برای خشنودی خدا و در راه فضیلت و شرف و

انسانیت و مردمی، فرزند دیگران را نیز چون فرزند خود بدانند. ای

زنان ارجمندی که شرف و مقام مادر دوم را دارید با محبت که بهترین

میوه انسانیت است نگذارید برچهره کودکان معصوم که سر بر بالین

مادر ندارند و شمارا بجای مادر برگزیده و به محبت شما پناه آورده‌اند

گردملال بنشینند.

به آنها مهر بورزید غمخوارشان باشید. در برابرشان چین بر
جبین می‌کنید، از سر مهر و برای خدا نگذارید درد بی‌مادری را حس
کنند اجازه بدهید که از وجود شما عطر مادر را استشمام کنند. بخدا
سوگند اگر چنین کنید پاداش نیک از پاداش دهنده بزرگ یعنی خدا
دریافت خواهید کرد و سرانجام فرزندان خودتان به نیکی خواهد گرائید.
درود و رحمت خدا بر شما باد اگر گرد ملال بی‌مادری را از خاطر
فرزندان یتیم بزدائید. خداوند از مکمن غیب و خزینۀ بیکران خویش
شما را غنی خواهد کرد. بیاد بیاورید اگر خدای ناکرده فرزند شما
بچنین سرنوشتی دچار شود درباره او چه می‌خواهید؟ هرچه برای فرزند
خود می‌خواهید، همان را برای فرزند دیگری بخواهید.

اینک که از مادر سخن رفت چقدر بجاست قطعه شعر ایرج میرزا
را درباره مادر برای شما بیاورم تا همه با هم در فضای عطرآلود مهرمادر
تنفس کنیم:

پسر و قدرمادر دان که دائم
کشد رنج پسر بیچاره مادر
زجان محبوب تر داری که داردت
زجان محبوب تر بیچاره مادر
نگهداری کند نه ماه و نه روز
تورا چون جان پیر بیچاره مادر
از این پهلوی آن پهلوی نغلتد
شب از بیم خطر بیچاره مادر
به وقت زادن تو، مرگ خود را
بگیرد در نظر بیچاره مادر

اگر یک عطسه بیجا نمائی
 پرد هوشش ز سر بیچاره مادر
 برای اینکه شب راحت بخوابی
 نخواهد تا سحر بیچاره مادر
 دو سال از گریه روز و شب تو
 ندارد خواب و خور بیچاره مادر
 چو دندان آوری رنجور گردی
 کشد رنج دگر بیچاره مادر
 سپس چون پاگرفتی تانیفتی
 خورد غم بیشتر بیچاره مادر
 توتایک مختصر جانی بگیری
 کند جان مختصر بیچاره مادر
 به مکتب چون روی تاباز گردی
 بود چشمش به در بیچاره مادر
 اگر یک ربع ساعت دیر آئی
 شود از خود بدر بیچاره مادر
 نبیند هیچکس زحمت بدنیا
 ز مادر بیشتر، بیچاره مادر
 تمام حاصلش از عمر اینست
 که دارد یک پسر بیچاره مادر

چقدر باشکوه است حالت قدوسی نماز و چه دلپذیر است لحظه
 نماز، آن لحظه‌ای که دو دست به موازات دو گوش آرام میماند و سپس

طنین «الله اکبر» فضا را میشکافد و عطر نماز در هوا میپراکند.
گوئی دراین هیئت و باحرکت دو دست، نمازگزار، دنیا را به پشت سر میافکند و بی‌فاصله از دنیا بخواوند روی می‌آورد و میگوید:
الله اکبر یعنی خدا بزرگتر است خدا بزرگتر از چیست؟ الله اکبر من ان یوصف، یعنی خدا بزرگتر از اینست که به توصیف درآید.

نماز بر نمازگزار حالت طمأنینه و آرامش دل می‌بخشد روح را صفا میدهد و نمازگزار با خواندن نماز بخود اجازت میدهد که از فروترین نیروی برترین قدرت دست دعا بردارد و با معشوق جاودانی سخن بگوید و از او خواهشی نکند.

اگر ما به یک معشوق مجازی دل‌بندیم و به او عشق ببازیم و او از ما بخواهد که شبانه‌روز ده‌بار بدیدنش بشتاییم نه تنها ملول نمیشویم بلکه بسی شادمان میشویم که با معشوقی مجازی روزی ده‌بار بسخن و گفتگو بنشینیم.

پس چرا از پنج نوبت سخن گفتن با خدا یعنی معشوق حقیقی و جاودانی میگریزیم؟ و از خواندن نماز ملال داریم؟ بی‌درنگ باید بخود بگوئیم که ما در راه عشق خدا راست‌گو نیستیم با زبان از عشق او دم میزنیم و در باطن به دنیا دل بسته‌ایم.

شب‌ی هنگام فلک و سپیده‌دم از خواب برخاستم و در عالم خواب— آلودگی در فضای خانه صدای نماز شنیدم پیش رفتم و در اطاقی «سامان» پسر خردسالم را گرم نماز دیدم.

سخت در شگفت شدم زیرا بدون تکلیف و تلقین من در آن هنگام شب به نماز برخاسته بود شکوه نمازکود کانه او حال مرا دگرگون کرد روح مرا به پرواز آورد و شعری در من آفرید بنام شکوه نماز.
اینک این قطعه شعر را به همه نوجوانان و جوانان نمازگزار

پیشکش میکنم و مخاطب من در این شعر همه جوانان و نوجوانان
نمازگزار هستند و آرزو مندم که از این گل‌های نورسته وطن ما در همه
خاندانها برای همیشه عطر نماز برخیزد اینک این شما و این هم
قطعه شعری بنام: «شکوه نماز»

«سامان» خردسال من ای عطر زندگی

هرگه نهال قامت با لندۀ تو را

با حالت خضوع —

ایستاده در برابر معبود دیده‌ام

فریاد شادی از دل غمگین کشیده‌ام

چون مرغ تیزپر —

تا اوج هر ستاره روشن پریده‌ام

پیروزمند و شاد —

پای ظفر به فرق ثریا نهاده‌ام

تا بام هفت گنبد گردون رسیده‌ام

وز کهکشان بخت —

بر کام دل ستاره اقبال چیده‌ام.

«سامان» کوچکم

من در نهال قامت سبز تو یافتم

رنگین شکوفه‌های بهار نیاز را

تکبیر کود کانه تو جلوه میدهد —

در چشم من شکوه و جلال نماز را

ای نور چشم من

در هر شعاع چشم تو برق نیایش است

ای رهسپار کوچک اقلیم معرفت
 در هر نماز تو—
 عطر ستایش است
 آن لحظه‌ای که حالت قدس نماز را—
 آغاز میکنی
 آن دم که باخضوع، دوچشم سیاه را
 می‌بندی و بنام خدا باز میکنی
 درچشمم ای پسر—
 خود آن فرشته‌ای که به بال نماز خویش—
 تا عرصه ملائکه پرواز میکنی
 وقتی برای سجده به درگاه کردگار
 سر مینهی به خاک
 از خاک سجده‌گاه تو گل میدمد بسی
 هر گل هزار باغ شود روز واپسین
 تو با کلید صدق بهر باغ میرسی
 مفتاح باغهای خدانیست ای پسر
 درچنگ هر کسی
 وقت «قنوت» از گل لبهای کوچکت
 عطر دعا و رایحه جان شنیده‌ام
 تا از گزند اهرمنان ایمنت کنم
 صدها دعای خیر بجانت دمیده‌ام
 آن دم که دستهای تو چون شاخه‌های سبز
 سرمیکشد زباغ نیایش بر آسمان
 انگشت‌های کوچک تو همچو برگها—

میلرزدا از نسیم دعای شبانه‌ای
عمرت بهار باد که با هر دعای تو
بر میدمد ز شاخهٔ جانت جوانه‌ای
رویت سپید باد که در هر نگاه تو
گل‌های نوشکفته باغ عبادت است
دل با خدای دار که بانگ نماز تو
بانگ سعادت است
«سامان» بیگناه
در من نگر که من
وامانده‌ام ز راه
در گیر و دار عمر
مویم سپید گشت ولی نامه‌ام سیاه.
آن دم که با خلوص
بادستهای کوچک و لبریز از نیاز
بر آستان رحمت حق میبری پناه
آمرزش گناه پدر را به التماس
از کبریا بخواه
از کبریا بخواه.

۲

سلام بر اهل صفا، سلام بر پیروان معنا، سلام بر انسانهایی که

در دل‌هایشان نور مردمی است و در سخنان صفت آدمی
 سلام بر محبت‌پیشگانی که در پیام دست‌هایشان گرمی شفت است
 و در برق چشمانشان نور و داد و رحمت
 سلام بر پاک‌جانانی که از عطر راستی و صداقت، گفتارشان عبیر آمیز
 است و در چشمانشان پرتو تقوی و پرهیز
 بیایید در نخستین شب دیدار با هم به نیایشی پردازیم و در
 حق خویش و همنوعان خود به‌دعای بنشینیم.
 بار خدایا، به صداقت صبح صادق سوگند، در گفتار و رفتار مردم
 سرزمین ما و همه جهانیان پرتو صدق و صفا و نور مهر و وفا بیا فرین.
 پاک یزدانا — به خورشید و ماهت سوگند، در درون جان ما
 چراغی از محبت و انسانیت برافروز
 مهربانا — به ناخن کبودان شب‌های سرد قسم، دیو حرص و آز
 و مست‌گری را در درون جان نا آرام ما بمیران، تا بر تهیدستان رحمت آوریم
 و برگنه‌کاران بی‌خشاییم.
 آفریدگارا — به فلق و شفق سوگند، به طلوع و غروب ثوابت و
 سیارات قسم، مارا یاوری کن که طلوع رحم و مردم‌نوازی را در دل‌ها
 بنگریم و غروب اهریمنی‌ها و ددمنشی‌ها و نامردمی‌ها را شاهد و ناظر باشیم.
 بزرگ پروردگارا — در دل‌های ما شجر محبت و عاطفه و وداد
 را برویان و باغ شرف و پاکی را در جان ما گل‌خیز کن تا از دامن
 گل پاکی بروید و در باغ جانمان نهال بزرگی و کرامت بشکفد.
 بی‌هماندا! به روشنای آسمان قسم، بستارگان پراکنده‌ات
 سوگند، در ما جمعیت خاطر و جمعیت معنوی بیا فرین.
 به گرمی نوازشگر خورشیدت قسم، به دست‌های ما گرمی دوستی و
 یکدلی عطا کن.

به چشمه‌های جوشان و زلالت‌سوگنده کانون ضمیر ما چشمه جوشان
یکرنگی و صداقت ببخش.

به مهتاب شبهای روشن سوگند، در پیش‌پای مافروغ مهتابی از
توفیق و کامیابی برافروز، تا پیش‌پای فرداهای خود را نیکوتر بگیریم
و از دامهای تزویر با دیدگان باز رهایی یابیم. آمین یارب العالمین.

شبهای خلوت آفرین رمضان، شبهای نماز است، شبهای سخن
گفتن با برترین نیرو، یعنی خدای جهان آفرین.

آری این شبها شبهای نماز است، اما چه نمازی؟ نمازی که تنها
با تکبیر آغاز شود و با سلام پایان گیرد؟ نمازی که پیش از آغاز و
پس از انجام آن حتی در سرتاسر نماز در اندیشه شهوت و آزار باشیم؟
نمازی که در هر کلمه‌اش رایحه ریا استشمام شود؟ نمازی که
تنها بنا بر عادت انجام گیرد؟ نمازی که نمازگزارش از ریا و خدعه
و شهوترانی و دست‌اندازی بمال مردم نپرهیزد؟ یا نمازی که عطر
توحید و انصاف و نیک‌کرداری از آن برخیزد؟

چه نیکوست که نمازگزار باشیم، اما به‌مراه نمازمان دست و دل
و چشم و نیتمان نیز در حال نماز باشد، پنج نوبت به نماز برخیزیم و
همراه این نماز پنجگانه با روحی یگانه روزان و شبان به خدمت درماندگان
پیا بایستیم و در کنار محرومان بنشینیم و بیاد مظلومان و تهیدستان
سر بر بالین بگذاریم و در اندیشه نفس‌کشی و خداپرستی از خواب
برخیزیم. اینگونه است خفت و خیز نمازگزار و حال و قال مرد نمازی.
ایکاش همه از نمازگزاران اسمی و رسمی باشیم.

اینک باهم به سخن پیر عارف بلخ، مولانا جلال‌الدین مولوی
گوش فرا میدهیم تا دریابیم نمازگزار از نظر مولوی کیست؟

اگر نه روی دل اندر برابرت آرم
من این نماز، حساب نماز نشمارم
زعشق روی تو من روبه قبله آوردم
وگر نه من ز نماز و ز روزه بیزارم
مرا غرض ز نماز آن بود که پنهانی
حدیث درد فراق تو با تو بگذارم
وگر نه این چه نمازی بود که من با تو
نشسته روی به محراب و دل به بازارم

آن زمان که در تکبیرة الاحرام، فریاد الله اکبر مان فضا را میشکافد
و طنین آن موجی در هوا بر میانگیزد توسن اندیشه باد پیما یمان شتابان
بدنبال دنیا طلبی و پلید کاری پرواز میگیرد. بر زبان میرانیم که «ایاک
نعبد و ایاک نستعین» بقول ادبا این جمله، افاده حصر میکند. یعنی خدایا
تنها ترا میپرستیم و تنها از تو یاری میجوئیم.

اما زبان دلمان میگوید ای افزون طلب و ای سیم‌وزر تنها ترا
میپرستیم و ای دنیا فقط پرستنده توئیم.

نماز کن بصفّت چون فرشته ماند و من
هنوز در صفت دیو و دد گرفتارم
کسیکه جامه به سگ برزند نمازی نیست

نماز من به چه ارزد که در بغل دارم
مولوی میگوید ما هنگام نماز، سگ نفس، سگ ددی و اهریمنی، سگ
آزمندی و شهوت و خشم در آغوش داریم.

چنین نمازی با چنین درنده‌خوئی چه ارزشی دارد؟

کسی که جامه به‌سگ برزند نمازی نیست
نماز من به‌چه ارزد که در بغل دارم
از این نماز ریائی چنان خجل شده‌ام
که در برابر رویت نظر نمی‌آرم

سیره و روش راهنمایان دین، بهترین آموزگار مردم در راه
صحیح و دانستن است و اینکه چند نمونه از رفتار بزرگان دین و فضیلت
و تقوی را بازگو میکنیم.

مردی بعنوان یک میهمان عادی بر علی علیه السلام وارد شد
و روزها در خانه آن حضرت به گونه میهمان میزیست.

حقیقت این بود که این مرد با شخص دیگری به دعوا برخاسته
بود و در خانه علی علیه السلام سکونت گزیده بود تا طرف دعوا هم
حاضر شود و روزی این مسئله پنهانی را با نخستین امام در میان نهاد.

علی فرمود: پس تو طرف دعوا هستی؟

— بلی یا امیرالمؤمنین.

علی علیه السلام فرمود: من خیلی از شما پوزش می‌طلبم. از
امروز دیگر نمیتوانم از تو به عنوان میهمان پذیرائی کنم زیرا پیغمبر
اکرم فرموده است:

هرگاه دعوایی نزد قاضی مطرح است قاضی حق ندارد یکی از
متخاصمین را ضیافت کند مگر آنکه هردو با هم در میهمانی حاضر باشند.

عیسا علیه السلام به حواریین گفت: من حاجتی دارم اگر قول

میدهد بر آوريد بگويم: حواریين گفتند هر چه امر کنی اطاعت كنيم.
 عيسا از جابر خاست و پاهاى يكايك آنها را شست. حواریين در
 خود احساس شرم ميكردند ولى چون قول داده بودند پذيرفتند. همچنانكه
 كار بانجام رسيد، حواریين گفتند تو معلم ما هستى شايسته اين بود كه
 ما خدمت ميكرديم.

عيسا گفت: سزاوارتر از همه مردم براى خدمت، مرد عالم
 است. به چنين كارى دست زدم كه تواضع را يياموزيد و بعد از من كه
 عهده دار ارشاد و تربيت مردم ميشويد شالوده كار خود را بر تواضع و
 خدمت به خلق قرار دهيد.

اساساً درخت حكمت و دانش در زمين تواضع رشد ميكند نه
 در زمين تكبر همانگونه كه گياه در زمين نرم ميرويد نه در زمين سخت.

شعر انساني و مردمی در میان آثار شاعران ایران فراوان است
 و سعدی یکی از بزرگترین شاعران در این زمینه است و شاهد زنده اش
 بوستان اوست كه اينك قطعه‌ای از آن را بيان ميكنيم اما پيش از آنكه
 اين قطعه را بخوانيد به مقدمه‌ای توجه كنيد.

شايد شما كتاب مشهور بينوايان وكتور هوگو را خوانده باشيد
 اگر اين كتاب را خوانده باشيد بی‌ترديد با نام ژان والژان قهرمان كتاب
 آشنا هستيد.

ژان والژان مرد خطاكارى است كه بزندان ميروود و هيچ
 نيروئى او را از كار زشت و سرقت باز نميدارد ولى يكبار كه از خانه
 كشيلى شمعدانهای نقره را ميربايد، عمل انساني كشيلى آنچنان در
 روح ژان والژان اثر ميگذارد كه نه تنها از دزدی ميگريزد بلكه بصورت

یک انسان والا و بزرگ درمیآید.

زمانیکه پلیس شمعدانهای نقره‌رادر دست ژان والژان می‌بیند و در مییابد که از خانه کشیش ربوده شده است او را نزد کشیش می‌آورد و میگوید این دزد شماس است و اینها هم شمعدانهای نقره شماس است. کشیش با لحنی انسانی و مهربانانه میگوید: اینطور نیست. نه او دزد است و نه این شمعدانها دزدی است، من خودم شمعدانها را باو بخشیده‌ام و حتی گلدانهای آن را هم فراموش کرده بردارد.

این سخن کشیش آنگونه در روح ژان والژان تأثیر میگذارد که انسان پاک و بلندمرتبه‌ای میشود که شرحش را خوانده‌اید.

اینک قطعه سعدی را که چند صد سال قبل از ویکتور هوگو میزیسته بشنوید تا ببینید شعر و ادب ما از این نظر چه رسالتی انجام داده است من برای این ایمانم که کار سعدی از «هوگو» بسی درخشانتر است.

ندانم که گفت این حکایت بمن
که بودست فرماندهی در یمن
ز نام آوران گوی دولت ربود
که در گنج بخشی نظیرش نبود
توان گفت او را سحاب کرم
که دستش چوباران فشانندی درم
کسی نام حاتم نبردی برش
که سودا نرفتی از او بر سرش
شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت
چو چنگ اندر آن بزم، خلقی نواخت
در ذکر حاتم کسی باز کرد

دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
 حسد مرد را بر سر کینه داشت
 یکپرا به خون خوردنش برگماشت
 که تا هست حاتم در ایام من
 نخواهد به نیکی شدن نام من
 بلا خوی، راه بنی طی گرفت
 بکشتن جوانمرد را پی گرفت
 جوانی بره پیش باز آمدش
 کز او بوی انسی فراز آمدش
 نکو روی و دانا و شیرین زبان
 برخویش برد آن شبش میهمان
 نهادش سحر بوسه بردست و پای
 که نزدیک ما چند روزی بپای
 بگفتا نیارم شد اینجا مقیم
 که در پیش دارم مهمی عظیم
 بگفت ارنهی پای اندر میان
 چو یاران یکدل بکوشم بجان
 بمن دادگفت ای جوانمرد گوش
 که دانم جوانمرد را پرده پوش
 در این بوم، حاتم شناسی مگر
 که فرخنده رایست و نیکو سیر
 سرش پادشاه یمن خواستست
 ندانم چه کین در میان خواستست
 گرم رهنمائی بدانجا که اوست

همین چشم دارم ز لطف تو دوست
 بخندید برنا که حاتم منم
 سر اینک جدا کن به تیغ از تنم
 مبادا که چون صبح گردد سپید
 گزندت رسد یا شوی ناامید

با اجازت به شرح کوتاهی از این شعر میپردازم
 سعدی میگوید: در زمان حاتم طائی فرماندهی در یمن بوده است
 به کرم و سخاوت معروف و از اینکه آوازه حاتم در بذل و بخشش بیش
 از او بوده بخشم میآید و میگوید تا حاتم زنده است من در سخاوت
 شهرتی نخواهم یافت و این حسد و رشک او را برآن داشت تا قاصدی
 برای کشتن حاتم به قبیله طی بفرستد.
 قاصد هنگامی که به طی رسید با جوانی خوشروی و مهربان
 روپرو شد جوانک گرمخو مردمآمو را بخانه برد و پذیرائی ها و مهربانی ها
 کرد. هنگام سحر قاصد فرمانده یمن قصد عزیمت کرد. جوانک میزبان
 گفت: شتاب مکن و چند روزی درخانه من بمان. آن مرد گفت من
 مأموریتی بس عظیم دارم اگر بتوانی مرا یاری کنی سپاس مرا بر میانگیزی.
 جوانک میزبان گفت: هرچه بخواهی انجام دهم.
 آن مرد گفت: راز مرا فاش مکن من در این مرز و بوم بدنبال مردی
 حاتم نام آمده‌ام که او را بقتل برسانم چون سرش را فرمانده یمن طلب
 کرده است اگر مرا به محل حاتم راهنمایی کنی محبت را تمام کرده‌ای.
 جوانک میزبان بالبخندی گفت: حاتم خود من هستم و بیدرنک
 سر برخاک نهاد و گفت: بکشتنم شتاب کن که ناامید از این سرا نروی
 و در برابر مولای خود شرمگین نباشی اینک این سرمن و اینهم شمشیر
 تو، شتاب کن که اگر سپیده بدمد اهل قبیله من امانت نخواهند داد

تا سپیده ندیده، فرمان را اجرا کن و با سرمن در تاریکی شب، خود را به یمن برسان.

اینک من از نکته سنجان تیز بین میپرسم آیا بخشیدن شمعدانی نقره عظیم تر است یا بخشیدن سر و تسلیم و ایثار جان؟ کدام یک عزیزتر و کدام گرانبها ترند؟

آیا سعدی لطیف‌اندیشه در طرح داستان بیش‌ی گرفته است یا هوگو؟

کدام یک بزرگی و بزرگواری را بیشتر تجسم داده‌اند؟
داوری باشماست اما چه سخن سعدی و چه اندیشه هوگو، همه این‌ها در راه انسان‌سازی است. از همین جاده‌ها است که باید به سرزمین تعالی و بزرگی و عظمت راه ببریم و بمقامی برسیم که شایسته یک انسان والا است.

۳

سلام براهل تقوی و پرهیز، سلام بردل‌های تابناک و اندیشه‌های پاک، سلام بر خداگویان خداجوی که دست از پلیدی‌ها و نامردمی‌ها شسته‌اند و خفت و خیز و نشست و برخاستشان پیاد خداست.
سلام برگشاده‌دستانی که با گرمی محبت دستهای لرزان و مرتعش تهی‌دستان را میفشارند و بدین پیام خداوندی معترفند که: اگر خدا را میجوئید مکان خدا در خاطرهای خسته است و دل‌های شکسته و این بیت سعدی را پیاد دارند که:

نیم نانی‌گر خورد مرد خدای
بذل درویشان کند نیم دگر

باز امشب هم به نیایش میپردازیم و با دل‌های آگاه روی نیاز
بدرگاه خدای بنده نواز میسائیم و به دعا می‌نشینیم زیرا نیایش به دل‌های
معتقد صفا می‌بخشد.

خدایا به جهان بی‌نهایت سوگند، به حرص و آزمندی ما نهایی
بخش و دیو دنیا پرستی را در ضمیر ما بمیران.

پروردگارا به محرومان در بر خلق بسته و به مجروحان خون بر
خون نشسته، ما را در کوره حرمان دیدار خویش مگداز و عاشقان محروم
را در بزم قرب خویش بارده. یک‌زمان گفتار بی‌کردار کردی مرحمت
روزگاری هم بما کردار بی‌گفتار ده.

بار الها ما با بارگناه و دست‌های تهی به سوی تو آمده‌ایم، تو توانی
تو رحیمی، به توانیت و رحیمیت سوگند، بهنگام دعا از شاخه شاخه
انگشتان لرزان ما گل توحید برویان.

آئینه‌های دل‌های ما تیره‌گون است و غبار آلود، به آئینه‌های
قلب‌های تیره ما آنگونه جلا و روشنی بخش که عکس تو را در این
آئینه‌ها بنگریم.

ای کانون محبت و رحمت، به برگزیدگان آفرینش، یعنی به
گل‌های باغ‌های یکتا پرستی قسم، ما را به گلزار محبت خود راه ده و به
مشام جان ما نیروئی عطا کن تا عطر و نکهت محبت تو را دریابیم و
در سایه شجر رحمت بیاریم.

بزرگ آفریدگارا— بمانیروی اندیشه و تفکر عطا کن تا در خویش
بنگریم و از دهلیز وجود خویش به اقلیم پرستش تو راه یابیم زیرا اگر
تو را بشناسیم به بی‌خدائی نمی‌گرائیم و ایمان و روح شرف و فضیلت را
در راه دنیا نمی‌بازیم.

خداوندا به بزرگی و عظمت سوگند، به دعای ما رنگ اجابت
بخش.

آمین یا رب العالمین.

دیروز و امروز روزه‌دار بودید سعادت یار شما باد. اما بیائید
بر دفتر دیروز و امروزمان نظری بیفکنیم و بنگریم آیا تنها کاممان از
طعام بسته بوده است و رنج‌گرسنگی و تشنگی را برخویش هموار
کرده‌ایم یا روزه‌دار راستین بوده‌ایم چگونه که خدا می‌خواهد؟

آیا ایمان داریم که از دسترنج دیگران غذای سحر را فراهم
نیآورده‌ایم و با مال حرام به روزه‌گشائی ننشسته‌ایم؟

آیا بی‌پروا می‌توانیم بگوئیم که لب بدشنام و تهمت و دروغ
و بدگوئی نیالوده‌ایم؟

آیا روح‌مان نیز از اندیشه عصیانها و گناهکاری‌ها و مردم‌آزاری‌ها
برحذر بوده است و در خاطر ماشه‌ای از دنائت و شرارت گذر نکرده است؟

آیا در دادوستد، جانب انصاف را از کف نداده‌ایم؟ اگر با
عقیدتی استوار توانا هستیم که بی‌درنگ بگوئیم نه، ما چنین مردم بد-

اندیشه و بدگفتار و بدکرداری نبوده‌ایم سعادت یارمان باد که با
فرشتگان هم‌پروا و اگر جز این بوده‌ایم باید بدانیم که روزه‌دار مجازی

یوده‌ایم نه حقیقی و—

شرممان باد زپشمنه آلوده خویش

گربدین فضل و هنر نام کرامات بریم

دقتر پیر شوریده‌سر بلخ، عارف روشن‌ضمیر جلال‌الدین مولوی

را میگشائیم و سرگذشت نی را از زبان نی میشنویم و سپس به شرح آن

میپردازیم تا بدانیم ویه‌بینیم فریاد نی برای چیست و از کجاست؟

بشنو از نی چون حکایت میکند

از جدائی‌ها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا بریده‌اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

سر من از ناله من دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

آتش است این بانگ نای و نیست باد

هرکه این آتش ندارد نیست باد

محرم این راز جز بیهوش نیست

مرزبان را مشتری جز گوش نیست

در غم ما روزها بیگاه شد

روزها با سوزها همراه شد

روزها گر رفت‌گو رو با ک نیست

تو بمان ای آنکه چون تو پا ک نیست

هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد

هر که بی روزیست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام

اگر چه به عقیده بعضی این ابیات، شرح حال همین نائیست که در دست چوپانهاست اما بعقیده من فکر بلند و اندیشه پروازگر مولوی به ذکر سوز و حال این نی ظاهری قناعت نمیکند، این شعری است رمزی و سمبولیک که در پرده‌های آن راز و معنی دیگری خفته است.

این نی خروشان، نای وجود آدمی است که از جدائی‌ها و غربت‌ها شکایت میکند... شاید پرسید کدام جدائی؟

جدائی از اقیانوس وحدت و خدای لم یزلی، جدائی از بهشت سعادت‌ها و توقف در نکبت‌ها و غربت‌ها، همان غربتی که حافظ میگوید:

من ملک بودم فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم
ما رودی هستیم که از دریا جدا شده‌ایم و آرزو مندیم که باز
بدریا بازگردیم.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
این آتشی که در بانگ نای است آتش عشق است، آتش فراق از معشوق است. این جان آدمی است که بدنبال گریزگاهی می‌گردد تا خود را به معبود و معشوق برساند. چونان کودک مادر گم کرده‌ای که در غم بی‌مادری نشسته و هر لحظه مادر را می‌جوید.

آتش عشق است کاندلر نی فتاد
جوشش عشق است کاندلر می فتاد
چه کسی راز این عشق را که جوشان و گدازان است درمی‌یابد؟

محرم این هوش، جز بیهوش نیست
مرزبان را مشتری جز گوش نیست

راز این عشق و سر این فراق را آنکس درمیابد که از عشق
سرشار است و مدهوش.

آنکه فرزند کویر است از دریا چه خبر دارد؟ آنکه آئینه صیقلی
ندیده است چگونه چهره خود را تواند دید؟
آری هرگز با گفتار به حقیقت نمیتوان رسید. دریافت‌ها با تفکر
میسراست.

اگر گوینده‌ای با کلمات بتواند رنگ و شکل گل را توصیف کند
با قال و مقال و نیروی زبان خواهد توانست معشوق ازلی را در
آئینه کلمات منعکس کند.

محرم این راز جز بیهوش نیست
مرزبان را مشتری جز گوش نیست
روزهاگر رفت‌گو رو پاک نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

مولوی غم‌گذشت زمان را نمیخورد و ازگذشت روزها پروا ندارد
زیرا پایان این روزها را آغاز وصل میداند. پس چه اندوه که دوران
زندان تن هر چه زودتر پایان گیرد و انسان به فراختای آزادی و دیدار
معشوق رسد.

انسان در پنجه توانگر و پر قدرت دنیا بدان زندانی میماند که
ازگذشت روزها شاد است نه غمگین زیرا میداند که گذشت روزها او را
به دوران خلاص و رهائی از زندان میرساند. مولوی هم انسان را چنین
محبوسی میداند که گذشت عمر، مایه آزادی هر چه زودتر او از زندان

فراق است و خود در دیوان شمس گفته است:

خرم آن روز که پرواز کنم تا بردوست
بهوای سرکوبش پر و بالی بزنم

سپس میگوید:

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد

هر که بی روزیست روزش دیر شد

اقیانوس عشق، ماهی میطلبد که از آب سیری ندارد، ماهی دریای عشق، هیچگاه از عاشقی سیر نمیشود و تنها عارفان و برگزیدگان آفرینش هستند که از دریای یکتاپرستی و عشق خداوندی هرگز سیری نمیپذیرند و همیشه تشنه معشوقند و جز آنان را از این دریا نصیبی نیست، اما خامان افسرده دل را نیروی دریافت این دقایق و ظرایف نیست و روی سخن با پختگان است.

در نیابد حال پخته هیچ خام

پس سخن کوتاه باید و السلام

این گوینده را قطعه ایست به نام «سوگند» که گوشه‌ای از آنرا

تقدیم میدارم:

الاهی به دلهای افروخته

به جانهای از عاشقی سوخته

به آهی که بر جانی آتش زده

به جانی که سوزد چو آتشکده

به اشکی که در ماتمی ریخته

چو گوهر بمژگانی آویخته
به چشمی که از غم در آن خواب نیست
بجانی که یکدم در او تاب نیست
به لبخند تلخ تهی دست‌ها
به فریاد از عاشقی مست‌ها
به هر کس که سوزیست در جان او
بدردی که مرگ است درمان او
بان مادر پیر دلسوخته
که چشمش براه پسر دوخته
بیائی که پوپنده راه تست
بدستی که هر شب بدرگاه تست
بهر نوعروسی که ناکام مرد
به پر بسته مرغی که در دام مرد
به پیر تهی دست با آبروی
به زنهای غمگین آشفته موی
به آن زن که تنها پناهِش توئی
توان بخش روز سیاهش توئی
به دردی که در سینه‌ها خفته است
به رازی که در سینه ناگفته است
به بیمار آشفته از دردها
به اندوه فقر جوانمردها
به انعام خود سرفرازیم ده
ز دیگر کسان بی‌نیازیم ده

با نقل داستانی از رفتار بزرگان دین، دفتر معرفت را فرومی بندیم
این داستان از زبان امام راستین حضرت صادق علیه السلام است و
بنگرید چه مایه لطافتی در آن است.

سالی در سفر حج مالک ابن انس فقیه معروف مدینه همراه امام
صادق علیه السلام بود.

چون به میقات رسیدند هنگام گفتن ذکر لبیک اللهم لبیک همه
طبق معمول این ذکر را می گفتند.

مالک به امام نگریست و حال ایشان را دگرگونه یافت و
احساس کرد هنگامی که امام می خواهد این ذکر را بر زبان آورد دچار
هیجان میشود و صدا در گلویش میشکند.

مالک پیش رفت و گفت: ای پسر رسول خدا این چه حالت
است؟

امام فرمود:

ای پسر ابی عامر چگونه جسارت بورزم و به خود جرئت دهم که
لبیک بگویم؟ لبیک گفتن بمعنای اینست که خدایا تو مرا به آنچه
میخوانی بیدرنگ اجابت میکنم و بیوسته گوش بفرمانم. آخر من باچه
اطمینان با خدای خود اینگونه گستاخی کنم و خود را بنده ای فرمانبردار
بدانم اگر در جوابم گفته شود لالبیک آن وقت چه کار کنم؟

۴

سلام بر جانهای پاک و ارواح تابناک سلام بر آزادگانی که

انسانها را شادمان می‌خواهند و از نیازمندان رخ نمیتابند.
سلام بر پاکجانانی که نگاه عاطفه خیزشان نوازشگر خاطرهای
خسته است و مرهم‌گذار دل‌های شکسته.

درود بر دست‌هایی که پیام‌بخش محبت است و رسول مودت.
شادباد خاطری که خاطرها را شاد می‌خواهد و ویرانه‌ها را آباد.
روشن‌باد خانهٔ فتوت‌پیشگان و جوانمردانی که بر تاریکخانهٔ
حسرت نصیبان و بی‌یاوران نورو داد می‌باشند و تا دلی را ریش و چشمی
را غم‌آلوده می‌بینند آسوده‌خاطر نمی‌نشینند.

این لحظه‌های مقدس و این ساعت‌های قدوسی لحظهٔ نیایش
اضت ساعتی است که از برترین نیرو مدد بگیریم. اینک به‌همراه شما با
حالتی پر خلوص بدعا می‌نشینیم. باشد کز آن میانه یکی کارگر شود:

خدایا به پا کان درگاهت سوگند، غبار عصیان‌ها، خودپسندی‌ها
نافرمانی‌ها را از جان ما فروشوی تا با صفای دل تو را بنگریم.

آفریدگارا به شکوه آسمانهایت قسم، به چراغ ماهتابت سوگند
در آسمان خاطر ما چراغی از هدایت برافروز تا تیرگیهای خوی ما
روی درگریز نهند.

پاک یزدانا به عصمت دامنهای پاک به شرم دخترانی که در
پارسائی شکیبایند ما را از آلوده دامانی برحذر دار.

توانگرا به غربت‌زدگان پراکنده، به بیماران از هستی دل‌کنده
به ناخن‌کبودان شبهای سرد و به عزلت‌نشینان صحرای درد پریشانی
را از جمع ما بازگیر.

بنده‌نوازا دل‌های ما بی‌نام تو و دور از تو ناآرام است و با یاد تو
خاطر‌ها به آرامش می‌نشینند که *الابه ذکرا لله تَطْمِئِنُ الْقُلُوبُ* پس بما توفیق
بخشای تا با نام تو بنشینیم و برخیزیم و با یاد تو بگوئیم و بشنویم.

نوری از خزینۀ غیب و روشنکده الهی در جان ما، در سخن ما و در اندیشه ما برافروز که با خاطری خسته و دلی شکسته به پناه تو آمده ایم.
یارب از ابر هدایت برسان بارانی
پیشتر زانکه چو گردی زمین برخیزم

بوستان سعدی پیام آور مردمی هاست. بسیاری از قطعه های بوستان جان را بخروش می آورد زیرا رگه های مردم نوازی در آن فراوان بچشم می خورد و اینک قطعه ای معروف از این دست را تقدیم می داریم:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق
چنان آسمان بر زمین شد بخیل
که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمه های قدیم
نماند آب جز آب چشم یتیم
در آن حال پیش آمد دوستی
کز و مانده بر استخوان پوستی
بگفتم که ای یار پاکیزه خوی
چه درماندگی پشت آمد بگوی
گرازیستی دیگری شده لاک
تورا هست، بطراز طوفان چه باک
بفرید بر من که عقلت کجاست
چو دانی و پرسی سؤالت خطاست

من از بینوائی نیسم روی زرد

غم بینوایان رخم زرد کرد

این قطعه مفصل است ولی جان کلام سعدی در همین ابیات است که برخواندم.

در عصر سعدی خشکسالی، دمشق را به نیستی میکشد و مزرعه‌ها خشک لب میمانند چشمه‌ها به خشکی می‌نشینند و آبی که گیاهی را برویاند از ابرها فرو نمیبارد و اگر آبی هست اشک کودکان یتیم و تهی‌دست و گرسنه است.

در چنین زمان پر آشوبی که آسمان بر زمین بخیل و خشمگین است سعدی را با دوست توانگری دیدار دست میدهد. چون سعدی در او مینگرد بیمارگونه‌ای را می‌بیند با رنگی زرد و چهره‌ای استخوانی و اندامی نزار و نحیف.

سعدی میگوید با شگفتی بدو گفتم: ای دوست عزیز میدانم که خشکسالی و قحطی شهر را فرا گرفته ولی در چنین زمانه‌ای تهیدستان در چنگال مرگند. تو را که مردی مایه‌ور و توانگری چه میشود؟ این آشفتگی و زردروئی از چیست؟ اگر دیگران از تهیدستی و مسکنت بهلاکت میرسند تو را نباید از چنین خشکسالی باکی باشد.

سعدی میگوید دوست توانگرم خشمگین شد و بامن گفت چرا خرد خود را از کف داده‌ای؟ مگر روی زردی تنها بایستی نصیب مستمندان باشد؟ من غم تهیدستی ندارم ولی غم بزرگ من غم بینوایان است که از قحطی و گرسنگی پوستشان براستخوان نشسته است. روانت شاد ای سعدی بزرگ و ای شاعر مردمی‌ها.

اینک من از توانگران زمان خویش میپرسم؟ آیا هیچوقت در غم ناتوانان و پریشان‌خاطران نشسته‌اید؟ اگر چنینید خدا یاورتان

باد و اگر نه چنینید کمی باخود بیندیشید که لذت زندگیتان در چیست؟ همین است که با خورد و خواب و خشم و شهوت شبی بروز و روزی را بشب آورید و بر اشک کودکان خاک نشین لبخند بزنید؟ آیا باخود نمیاندیشید زمانی که در کنار همسرو فرزندان خویش نشسته اید فرزندان خرد و یتیمانی آرزومند در حسرت دست محبتی در خانه نه، در فراموشخانه و در غمخانه ویران خویش چشم انتظار به در دارند؟ آنهم انتظاری که هرگز رنگ بشارت و شادی نمی بیند و سکوتش را صدای پای یتیم نوازی نمیشکند.

گویا توانگرانی که غبار اندوهی از چهره بی پدری نمیزدایند و با دست مهربی قطره اشکی از چشمان خسته و مضطرب کودک یتیمی پاک نمیکند هنوز بدین لذت سکرآور و مستی بخش نرسیده اند که بنگرند یک لبخند سپاس و یک نگاه شکرآمیز یتیمی خردسال چه سگری دارد و چه لذتی و چه بسیار بلاها را از جان لرزان هرجوانمرد و فوت پیشه میگرداند.

بروزگار سلامت شکستگان دریاب

که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی

بده و گرنه ستمگر بزور بستاند

یا به این ندای قدسی گوش فرا نداده اند که خداوند فرمود:

الاغنیاء معتمدی والفقراء عیالی

ثروتمندان خزانه دار من و تهیدستان خاندان منند.

ثوابت باشد ای دارای خرمن

اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

نمیدانم کجا خوانده ام که مردی خنیاگر آواز میخواند و توانگری

سنگین دل و قسی‌القلب و ریاکار بر سر او فریاد زد که: مخوان. این غناست و شنیدنش حرام است.

مخاطب او گفت این غنا نیست و من باتو خواهم گفت که غنا چیست.

شبی آن مرد خنیاگر از پشت دیوار توانگر میگذشت گرسنه‌ای را بر درخانه او به تضرع و لابه دید در حالیکه از مطبخ توانگر صدای کفگیر بلند بود و عطر طعام، کوچه را پر کرده بود. دق الباب کرد، توانگر در بگشود. مرد آواز خوان باو گفت آن آواز که من خواندم نه حرام است و نه غناست آن آواز غنا که حرام است آواز کفگیر تست که همراه عطر غذا در کوچه پیچیده است در حالیکه گرسنه‌ای بر در سرای تو به ناله و تضرع نشسته است.

من بر آنم که هر شب قطعه شعری که در خاطر شنوندگان شور و جذبه‌ای بیافریند نثار شما کنم و امشب قطعه شعر شیخ بهائی را که با غزل خیالی بخارائی یا بقولی با غزل هلالی جغتائی تضمین کرده است بیاورم.

این قطعه شعر سخنی است بامعبود و در آن شور و حالتی است که بردل هر صاحب ذوق می‌نشیند، بشنوید:

تا کی به تمنای وصال تو یگانه

اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه

خواهد بسر آید شب هجران تو یانه

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه

جمعی بتو مشغول تو غایب زمیانه

رفتم به در صومعه عابد و زاهد
دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
در میکده رهبانم و در صومعه عابد
که معتکف دیرم و که ساکن مسجد
یعنی که تو را میطلبم خانه به خانه

آن روز که رفتند حریفان پی هر کار
زاهد بسوی مسجد و من جانب خمار
حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار
من یار طلب کردم و او جلوه گه یار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه

هر در که زدم صاحب آن خانه توئی تو
هر جا که شدم پرتو کاشانه توئی تو
در میکده و دیر که جانانه توئی تو
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو
مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

بلبل بچمن ز آن گل رخسار نشان دید
پروانه در آتش شد و اسرار، عیان دید
عارف صفت ذات تو در پیرو جوان دید
یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم من که روم خانه به خانه

عاقل به قوانین خرد راه تو پوید
دیوانه برون از همه آئین تو جوید
تا غنچه بشکفته این باغ که بوید
هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید
مطرب به غزلخوانی و بلبل به ترانه

بیچاره بهائی که دلش پر زغم تست
هر چند که عاصی است زخیل خدمت تست
امید وی از عاطفت دمبدم تست
تقصیر خیالی به امید کرم تست
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

ابوذر از یاران بزرگ‌مقدار پیامبر بزرگوار بود و رسول‌گرامی
بسیار او را عزیز می‌داشتند.

روزی مردی با نامه‌ای از او درخواست نصیحتی کرده بود.
ابوذر در پاسخ نوشت با کسی که او را بیش از همه دوست داری
دشمنی مکن و نامه را برای مرد پرسشگر فرستاد.

دریافت‌کننده نامه، خط ابوذر را دید و در شگفتی شد که چگونه
بزرگ‌مردی چون ابوذر، پندی بدین سادگی بدهد و با خود گفت اصولاً
مگر ممکن است انسان با عزیزترین کسانش دشمنی کند؟

بار دیگر نامه‌ای به ابوذر نوشت و توضیح خواست. ابوذر باو

نوشت: عزیزترین کسان در نزد تو همان وجود تست مگر تو خود را بیش از هر کس عزیز نمیداری؟ پس عزیزترین کسان در نزد خودت خودت هستی و نباید اینگونه با عزیزترین کسانت دشمنی کنی. هر گناهی که مرتکب شوی یک دشمنی بزرگ است که با عزیزترین کسانت یعنی وجود خود کرده ای و سرانجام زیانش گریانت را میگیرد.

۵

سلام بر مردم صفاپیشه و حق پرستان نیک اندیشه، تحیت و درود بر انسانهایی که نبضشان بنام خدا میزند و دستشان در راه خدا می بخشد. سلام بر کرامت پیشگانی که میپوشند و میپوشانند و مینوشند و مینوشانند.

درود بر شریف مردمی که تنها بخود نمی اندیشند، اگر در فرازند به فرود مینگرند و اگر در اوجند، حضيض را از نظر دور نمیدارند. سلامی چو بوی خوش آشنائی به آشنایان حق که از حرام میگریزند و با نامردمی ها، ناروائی ها و یغماگری ها میستیزند. درودی چو نور دل پارسایان پر پاکدامنانی که عطر توحید در نفسشان نهفته است و اهریمن از در وجودشان خفته.

اینک باهم به دعا می نشینیم و به درگاه مدبر لیل و نهار و آستان قدوسی پروردگار نیاز خود را عرضه میکنیم. لحظه شکوهمندی است لحظه دعا و نیایش. نکته دعا و نیایش نکتهی است که عطر آنرا شامه های خدائی به نیکی استشمام میکنند.

پاک یزدانا، دنیا طلبی ما را از یاد تو باز داشته و درد افزون طلبی

فرصت تفکر را از ما در ربوده است.

خدایا به همت مردان درگاه و به برکت بندگان آگاهت بما
نیروی آگاهی بخش آنگونه که نعمت را از نعمت، شرف را از شرافت
و آزا را از نیاز بازشناسیم.

مهربانا دل‌های ما کویر غفلت است با ابر هدایتی کویر تفزده
دل‌های ما را سرسبز کن در شوره‌زار وجود ما باغ بیافرین و در آن گل
توحید و یکتاپرستی برویان.
کریم!

بر بیماران خسته جان و دردمند ما رحمت آور و بربل بیمارداران
لبخند سرور بیافرین.

مهیمن! ما خسته‌خاطریم، فریاد مضطربانه ما را پاسخ گوی. ما در چاه
آزمندی، کینه‌توزی و مال‌اندوزی اسیریم با دست‌توانای خود دست
لرزان و نیازمند ما را بگیر و از قعر این حفره‌های شرم بدر آور.
ای خدا

دیدگان ما در تمیز چاه و راه و روشنی و تاریکی و خطا و صواب
ناتوان است بردیدگان ناتوان ما آنگونه روشنی بخش که پیش پای
فرداها را بنگریم. بند غفلت را از پای ما بگسل تا هوشمند و دل‌آگاه
بمانیم.

بنده‌نوازا اگر ما را از درگاه برانی، که ما را بخواند؟ و اگر
تو ما را از غمها نرهانی، که برهاند؟

اگر تو دربروی ما برپندی، که بگشاید؟ و اگر اشک نیازمان را
تو نزدائی، که بزداید؟
ای پناه بی‌پناهان

ما به پناه تو آمده‌ایم، چون افتادگان را تو دستگیری و بیکسان
را تو می‌پذیری.
یارب ز دو کون بی‌نیازم گردان
وزافسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان

آدمی با عالم خیال خویش سرگرم و خشنود است و همیشه از
واقعیت می‌گریزد.
در این معنی مولوی را قطعه شعر است و چه نیکوست بشنوید
تا درباره آن بسخن بنشینیم.
روستائی گاو در آخور بیست
شیرگاو ش خورد و برجایش نشست
روستائی شد در آخور سوی گاو
گاو را می‌جست شب آن کنج‌گاو
دست می‌مالید بر اعضای شیر
پشت و پهلوی، گاه بالا، گاه زیر
گفت شیر ار روشنی افزون شدی
زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی
این چنین گستاخ زآن می‌خاردم
کو درین شب گاو می‌پنداردم
براستی مولوی چقدر خوب حقایق را دریافته است. من برای
کسانیکه نیازمند به توضیحند به شرح شعر می‌پردازم.

مولانا میگوید مردی روستائی، گاو خود را در آغل یا آخور بست و در غیاب روستائی، شیری گاو را خورد و بجای گاو در آغل بماند زمانی دیگر مرد روستائی در اندیشه تیمارگاو در آغل پای نهاد و بدون آنکه بداند آن حیوان، شیر است، آسوده خیال و خشنود دست بر بدن شیر میمالید و خوشوقت بود که گاو عزیز خود را تیمار میکند!

شیر که چنین حالتی را دید با خود گفت بیچاره روستائی از آنرو اینگونه باگستاخی بدن مرا میخارد که مرا گاو می‌پندارد و اگر هوا روشن شود و شیری درنده را بجای گاو بی‌آزار خود ببیند قالب تهی خواهد کرد.

بنگرید مولوی عالم تخیل و درعین حال غفلت را با چند بیت تا چه پایه، زیبا نقش‌بندی کرده است و اندیشه‌ای بدین گستردگی را با چه تمثیل کوتاه و ساده‌ای بیان داشته.

میان حقیقت امر که مورد نوازش، شیر است و تخیل روستائی که او را گاو می‌پنداشته کمترین فاصله‌ای وجود ندارد.

بسیاری از ما به همان روستائی مانندیم که در تاریکی‌های غفلت با آنچه که دوست داریم سرگرمیم و نمیدانیم با چه خطر مهیب و عظیمی دست و پنجه نرم میکنیم و کودکانه خشنودیم در حالیکه اگر روشنی خرد ما افزون شود از غولی که دل بدان بسته‌ایم سراسیمه می‌گیریم و فریادرس می‌طلبیم.

گناهان ما همه از این خیال‌پردازی و غفلت سرچشمه می‌گیرد آن رباخواری که همه عمر در منجلا ب مال اندوزی از راه حرام، شب را بروز و روز را بشب می‌آورد، نه خود میشناسد و نه زن و فرزند و تنها با درم و دینار و دسته کردن کاغذهای الوان خشنود است اگر بداند چنین پیشه‌ای تباه‌کننده جان و عقل و شعور و زن و فرزند و برباد دهنده

ایمان اوست، هرگز دست بر پشت و پهلوی شیر آدمی خوار و مردم‌گداز
ریا نمی‌مالد.

تخیل و غفلت، او را بچنین ورطه‌ای کشانده‌است. آن شهوت-
پرستی که به حریم عصمت دیگری تجاوز میکند و در خلوت
خویش از پلیدی کار خود بسی شادمان است، اگر بداند چنان
بی‌عصمتی که به ظاهر لذت‌بخش است باطنی بس ویرانگر و سرانجامی
تباه‌کننده دارد. هرگز ناموس دیگری را شادمانه نمی‌نوازد، اگر چراغ
عقلش کمی بر روشنی بیفزاید آنگاه میداند که در چه تیره منجلا ب-
سرانجامی دست و پا می‌زند.

این تجاوزها و این عصیانها، این بدمش‌ها و دد منشی‌ها
همه زائیده تخیل آدمی است که با خیال، هر تیرگی را روشنی و هر
تباه‌کاری را نیک‌کرداری می‌پندارد.

اینان بدان‌گونه‌ای مانده‌اند که فریب نقش مار را می‌خورند
و با آن بازی می‌نشینند و آگاه نیستند که در پس این نقاب پر نقش
و پوست لطیف، چه غده‌های زهرآلود و چه سم جانکاهی نهفته است.

امشب قسمت دیگری از قطعه سوگند را که سروده این گوینده
ناچیز است تقدیم میدارم این قطعه شعر از مجموعه شعر سرود قرن نقل
شده است.

خدایا بخون شهیدان تو
بآیات جانبخش قرآن تو
به‌آه سحرخیز شب آشنا
به‌بیمار با سوز تب آشنا

بآن دل که از غصه ویرانه است
 بآن زن که آتش غریبانه است
 به شب‌ناله بینوایان پیر
 به طفل یتیمی که ناخورده شیر
 به عشقی که با شرم آمیخته
 به اشکی که در عاشقی ریخته
 بمردی که شرم‌نده و خسته پای
 به دست تهی رو نهد بر سرای
 به اشک جوانان پرهیزکار
 که ریزد ز بیم تو در شام‌تار
 به شب‌های تلخ دل‌افسردگان
 بی‌انگ عزای جوانمردگان
 بموئی که از غم پریشان شده
 بروئی که در گریه پنهان شده
 به آن واپسین دم که هنگام مرگ
 جوانی خورد جرعه از جام مرگ
 به شب‌ناله مادری دردناک
 که دارد عزیزی در آغوش خاک
 بآن بی‌پناهی که در بیکسی
 بنالد که یکدم بدادش رسی
 بده بخت آنم که یاری کنم
 ز غم‌خوارگان غمگساری کنم

خدای بزرگ در قرآن کریم، خطاب به پیامبرگرامی میفرماید
فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا انْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ.

ای پیامبر بسبب مهری که با تو داریم زبان نرم بتو عطا کردیم
و اگر تو درشتخوی بودی مردم از پیرامون تو پراکنده میشدند.

نرمی و محبت در دین اسلام اصل بزرگیست و در این زمینه
سیره و روش یکی از برگزیدگان حق یعنی چهارمین پیشوای گرامی
حضرت سجاد علیه السلام را برای شما بازگو میکنیم:

مردی به مجلس امام چهارم حضرت سجاد علیه السلام وارد
شد و در حضور عده‌ای زبان بدشنام گشود و سخنانی ناهنجار بر زبان
راند و سپس از آن جمع بیرون رفت.

امام به حاضران گفت دیدید که این مرد با من چه کرد و چه
سخنهایی بر زبان راند؟ اینک از شما دعوت میکنم تا با هم بخانه او
برویم تا جواب سخنانش را بگویم.

امام براه افتاد و یاران، حضرتش را همراهی کردند و همه با
خود می‌اندیشیدند که امام پاسخ او را با خشونت و بیاناتی عتاب‌
آلوده خواهد داد اما شنیدند که امام سجاد زیر لب این آیه را
میخواند وَالكَافِرِينَ الْغِيَظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. یعنی
پرهیزگاران، فروخورندگان خشم و بخشندگان مردم هستند و خدا
نیکوکاران را دوست میدارد.

چون به خانه آن‌مرد رسیدند امام سجاد او را صدا زد. مخاطب
امام با خود اندیشید که بایستی روی در روی مجازات بایستد ولی
برخلاف انتظار دید که امام با لحنی نرم و لبی که موج تبسم روی آن
نقش بسته بود فرمود: ساعتی پیش بمن دشنام دادی و مرا چنین و
چنان خواندی، اینک آمده‌ام که با تو بگویم اگر تو در گفتارت راستگو

بوده‌ای و من آنگونه که تو گفته‌ای بوده‌ام، از خدا می‌طلبم که مرا ببخشد و گناهان مرا ببامزد و اگر سخنان تو دروغ بود و بمن نسبت‌های ناروادی از درگاهش مسئلت دارم که تورا ببامزد و گناه تورا ببخشد. آنمرد خود را در برابر بزرگواری و آزادگی امام حقیر و پست دید و به‌پوشش برخاست و گفت ای پسر رسول خدا بدیهائی که بشما نسبت دادم دروغ بود و من بداشتن آنها سزاوارترم و با این رفتار نرم و آموزنده امام سجاده، او هم یکی از پیروان و معتقدان شد.

آیا این چنین چشم‌پوشی‌ها و کرامت نفس‌ها، جز از یک مرد بزرگ ساخته است؟ چه زیباست که ما هم به رفتار و کردار بزرگان سر بسپاریم و بیاموزیم که راه بزرگی چیست.

کینه نورزیم بر خطا کاران ببخشائیم و دریابیم که در عفو چه مایه لذت است که در انتقام نیست و عفو و بخشش ماست که گنهکار را شرم‌نده می‌سازد.

۶

ملکا ذکر تو گویم که تو پاک‌ی و خدائی
 نروم جز بهمان ره که توام راهنمائی
 همه درگاه تو جویم، همه از فضل تو پویم
 همه توحید تو گویم، که به توحید سزائی
 نتوان وصف تو گفتن، که تو در فهم نگنجی
 نتوان شبه تو جستن، که تو در وهم نیائی

سلام بر پویندگان راه راستی، درود بر دشمنان کژی و کاستی، درود

بر خلوت‌گزیدگان عبادت و رهروان راه سعادت، تحیت و تهنیت ما بر
 کوشندگان راه توحید و نوشندگان شهد یکتاپرستی.
 سلام به مقبولان خلوت برگزیده و معصومان آلائش ندیده.
 درود بر تقوی‌پیشگانی که بت را در پای خدا و خشم و شهوت
 را در راه تقوی قربانی میکنند.
 سلام بر تو ای آنکه بر تهیدستان می‌بخشائی و از پافشاران
 رادست میگیری.
 در همه لحظه خداوند یاورت باد.

اینک دل از همه سو بیک سو میکنیم بسوی ابدیت، به سوی
 بی‌نهایت و بسوی سلسله‌جنبان کائنات، شاید حالت دعا در ماشوری بیا فریند
 جهان آفرینا، بنده‌ای شرم‌نده و سرافکنده به بارگاهت به پناه آمده است.
 خدایا، همه اشکم، همه شرمم، همه اضطرابم، همه اضطرابم از همه
 رنگها بسوی بی‌رنگی تو گریختم و در راه عشق تو از ماسوا گسیختم.
 اگر گناه من دوری از تو را سبب شده است آمرزش گناهان من نیز در دست تست.
 اشک می‌غلطد بمژگانم ز شرم روسیاهی
 ای پناه بی‌پناهان، موسپید روسیاهم
 بر در بخشایش اشک پشیمانی فشانم
 تا بشویم شاید از اشک پشیمانی گناه
 مهربان من
 به شکوه آفرینش قسم، به سپیده، به سحر، به روز و شب سوگند،
 اندیشه ما را به نور حقیقت تابنده کن.
 ایمان لرزان ما را نیرو بخش تا در شناخت تو استوار باشیم.
 بزرگا، پاک آفرینا، بی‌هماندا!

روی مارا از هزار سوئی به یکسو کن. دستهای ما را با پیوند و
میثاق خویش آشنائی بخش. به ما آن مایه بینائی ده که از پلیدی‌ها
یگریزیم، بازشتی بستیزیم و آبروی خویش را در پای دنیاداری نریزیم
آمین یارب العالمین

پرسشگری از خردمندی پرسید خدا کجاست؟ آنمرد گفت بگو
خدا کجا نیست؟

براستی که چنین است خدا کجا نیست؟ برگ درختان سبز در نظر
هوشیار - هر ورقش دفترست معرفت کردگار.
در دعا میخوانیم که «یا من اختلفی لفرط نوره» ای کسیکه پنهانی
از بس روشنی.

آنقدر که خداشناسی به تفکر و اندیشه نیازمند است به استدلال
نیاز ندارد. باید برای دریافت خدا در پس زانوی تفکر نشست، به آسمانها
نگریست، به ستاره‌ها خیره شد و در آفرینش انسان و حیوان و کوه‌ها و
اقیانوس‌ها بدقت پرداخت.

اصولاً آئین اسلام آئین تفکر و اندیشه است، دین خرد و علم است
جای جای در کتاب آسمانی خدا ما را به تفکر و تعقل و تفقه فرامی‌خواند:
افلات عقلون؟ آیا تعقل نمیکنید و خرد خود را بکار نمیاندازید؟

افلات تفکرون؟ آیا تفکر نمیکنید و به اندیشه نمی‌نشینید؟

افلات تفقهون؟ آیا از فقاقت و دانائی خود مدد نمیگیرید؟

آری آئین اسلام، آئین تفکر است و در خبر آمده است که تفکر
ساعة افضل من عبادة سبعین سنة. یکساعت اندیشه بر هفتاد سال عبادت
برتری دارد.

مولوی میگوید:

چشم باز و گوش باز و این عمی

حیرتم از چشم بندی خدا

و شاید این بیت مولوی هم متأثر از این آیه باشد که فرموده:
لهم قلوب لا یفقهون بها، ولهم اعین لا یبصرون بها، و لهم آذان
لا یسمعون بها.

دل دارند، فقاقت و دانائی ندارند.

صاحب دیدگان هستند، اما نمی بینند، گوش دارند و نمیشنوند.

چشم باز و گوش باز و این عمی

حیرتم از چشم بندی خدا

سرور آزادگان جهان علی علیه السلام هنگامیکه میخواهد
مردمی را به تفکر و اندیشه خداوند وادارد با مثالهایی ساده سخن
خود را بیان میکند:

البعرة تدل علی البعیر، والروثة تدل علی الحمیر وآثار القدم تدل
علی المسیر، فکیف هذه الکواکب العلوی والمرکز السفلی لایدلان علی
اللطیف الخیر؟

ای مردم اگر فضولات شتر و الاغ را در راهی بنگرید ایمان
پیدا میکنید که الاغ و شتری از آن راه گذشته است، جای پابر روی
خاک، دلالت بر رونده ای دارد، پس از شما میپرسم آیا این ستارگان
روشن و این اختران تابناک نقره گون برپهنه مخمل آبی آسمان و سپهر
نیلی رنگ و این زمین گسترده شکفت انگیز دلالت بر پروردگار و آفریننده
ندارند؟

شما اگر نقشی ناچیز و تصویری ابتدائی را بر صفحه کاغذی ببینید
و بشما بگویند این تصویر و این نقش بدون نقاش است هرگز باور

نخواهید کرد، چگونه باور میکنید که این همه نقش‌های رنگارنگ
چهره‌های زیبای دلپذیر، گل‌های رنگ رنگ و نقش‌های گونه‌گون آفرینش
بدون نقاش و مصور باشد؟

آیا این همه صورتهای حیرت‌انگیز، بی‌مصور است و آن نقش
کود کانه دارای نقاش؟

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکر نکند نقش بود بر دیوار
آفرینش همه تسبیح خداوند دل است
دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار

امشب بخش دیگری از قطعه شعر سوگند را که سروده این
گوینده است تقدیم می‌دارم.

الهی به اندوه پیغمبران
به دل‌های تابان دین‌پروران
به زندانیانی که در کربتند
به آوارگانی که در غربتند
به آن دل که در آن بجز آه نیست
به جانی که از شادی آگاه نیست
به آخر دم مادری دلپریش
که گرید به فرزند تنهای خویش
به آنان که از غصه آکنده‌اند
بغربت بهر سو پراکنده‌اند

به بیمار حیزان مرگ انتظار
 به بدرود محکوم در پای دار
 به طفلی که آهیش در سینه است
 و تنها کس او در آئینه است
 سیه جامه پوشد زشام سیاه
 بشب شیر نوشد زپستان ماه
 به خسبد غریبانه در سوز تب
 به آهنگ لالائی مرغ شب
 بدان شام سردی که عریان تنی
 شود گرم با یاد پیراهنی
 به صبح یتیمان شب زنده دار
 بشام غریبان بی غمگسار
 بیخشا مرا دولت بندگی
 که فردا نگریم زشرمندگی

اگر آفریننده را حکیم بدانیم باید با خود بگوئیم چنین حکیمی
 کار عبث و بیهوده نمیکند و آنکس را که جهان آفرینش لایتناهی را
 به دانش آفریده و صورت اعجوبه ای را بنام انسان نقش زده است و او
 را به کمال دعوت میکند پس از چند سال عمر کوتاه، رها نمیکند و مرگ
 سرانجام کار او نیست زیرا اگر چنین باشد خلاف حکمت آفریننده است.
 رود آفرینش از اقیانوس ازلی حق آغاز شده و به دریای ابدیت
 سرمدی میریزد و آغاز و انجامش خداست و اینست معنای انالله و انا
 الیه راجعون.

و این گوینده ناچیز را در بیان این معنی قطعه شعری است بنام
«بازگشت» که توجه اندیشمندان را بدان جلب میکنم:
توای گمکرده راه زندگانی
نداده فرق، پیری از جوانی
تو پنداری جهانی غیر از این نیست؟*
زمین و آسمانی غیر از این نیست*
چنان کرمی که در سببی در نهان است*
زمین و آسمان او همان است*
گمان داری جهان هست و خدا نیست؟
در این کشتی اثر از ناخدا نیست؟
رخت روشن ولی چشم تو تاریک
تو در پیراهه، اما راه نزدیک
من و تو قطره دریای جودیم
من و تو رهرو شط وجودیم
رسیم آنجا که در آغاز بودیم
به نعمت برسریر ناز بودیم

ز دریا روزگاری ابر برخاست
من ابرش گویم اما عین دریاست
شتابان شد بهرسو چون سواران
بهرجا قطره قطره ریخت باران

ابیایی که با ستاره مشخص شده است گویا از شیخ شبستری است.

ولی این قطره‌ها چون درهم آمیخت
از این پیوستگی رودی برانگیخت
من و تو قطره‌ای در چنک رودیم
گاهی بالا و گاهی در فرودیم
گاهی بینی که ره برود تنگست
به هرگامش بسی خارا و سنگ است
ولی این رنج ره پایان پذیر است
تو را دستی توانا دستگیر است
بدنبال سفرها منزلی هست
زراعت‌های ما را حاصلی هست
تو پنداری همین صحرا و دشت است؟
و این رود دمان بی سرگذشتست؟
تو بینی رود را بربل فغانهاست
ندانی کاین فغان از هجر دریاست
چو بر دریا رسد آرام گیرد
چو عاشق کز نگارش کام گیرد
اگر در رنج و گر در پیچ و تابیم
دویاره سوی دریا میشتابیم

۷

گر آزرده‌گر مبتلا می‌پسندد
چه خوشتر از این کوبه‌ما می‌پسندد

هم او دشمنان را عظامیفرستد
هم او دوستان را بلا می‌پسندد
چه دانیم ناخوش کدام است یا خوش
خوشست آنچه بر ما خدا می‌پسندد

نشاط اصفهانی

سلام بردلهای تابنده و اندیشه‌های زبینه
درود بر هر انسانی که در کانون وجودش رنگ محبت است و
اندیشه خدمت رحمت خدا بر پاکدلان و پاکجانانی که غم بینوایان
جانشان را میگدازد و در توانائی مهری به ناتوانان دارند.
سلام بر شریف مردمی که از قساوت قلب و سنگدلی میهراسند
و زبانی نرم و دلی پرمهر دارند و بر تاریکخانه ازپانشستگان نور و داد
و محبت میپاشند.

در این بخش، قطعه شعری که اثر این سراینده است تقدیم
میدارم. عنوان این، شعر «گنجهکاری در محراب» است و از مجموعه شعر
عقاب نقل شده است:

سر به محراب تو شاید شرمگین مردی گنه‌آلود
ای خدا بشنو نوای بنده‌ای آلوده دامان را
غمگسارا سینه‌ام از غم گرانبارست
مهربانا خلوتم از گریه لبریز است
ای خدا تنها تو می‌بینی بجانم اشک پنهان را

پاک یزدانا — با همه آلوده دامانی
روح من پاکست و ذوق بندگی دارم
گر زیانمندم بعمری از گنجهکاری
در کفم سرمایه شرمندگی دارم

ای چراغ شام تاربینوایان
 در کویر تیرگیها رهنوردی پیر و رنجورم
 دیده‌ام هر سو که می‌چرخد نشان از کورسوئی نیست
 سینه‌مالان می‌خزم برخار و خارا سنگ این وادی
 می‌زنم فریاد، اما ضجه‌ام را بازگوئی نیست
 ایزدا، پاک آفرینا، بی هماندا
 جان پاکم سوی تو پرمیکشد چون مرغ دست‌آموز
 آنکه می‌پیچد پپای جان من ابلیس نادان‌یست
 راز پوشا من سیه‌روئی پشیمانم
 هر سر موی سیاهم آیه شام سیه‌روئیست
 رشته موی سپیدم پرتو صبح پشیمان‌یست

زندگی بخشا
 هر زمان از مرگ یادآرم
 بندند استخوانم میکشد فریاد از وحشت
 زانکه جز آلودگی، ره‌توشه‌ای در عمق جانم نیست
 وای اگر با این تهیدستی بدرگاه تو روی آرم
 گر تهیدست و گنه‌کارم پشیمانم
 جز زبان اشک خجالت ترجمانم نیست

روز و شب دست دعا بر آسمان دارم
 تا بباری بر کویر جان من باران رحمت را
 من تو را می‌خواهم از تو ای همه خولی
 عشق خود را در دلم بیدار کن نه شوق جنت را

ای خدای کهکشانشا
تا به بینم در سکوتی سرد و سنگین آسمانت را
نیمه شبها دیده میدوزم به اخترهای نورانی
تا دیار کهکشانشا میپریم با بال اندیشه
لیک من میمانم و اندیشه و اقلیم حیرانی
در درون جان من باغی زتوحید است اما حیف
گلبنانش از غبار معصیت‌ها سخت پژمرده است
وزسموم بس گنه این باغ افسرده است
تا بشویدگرد را از چهره این باغ
بر سرم گسترده کن ای مهربان، ابر هدایت را
تا نخشکد بوستان جان من در آتش غفلت
برمگیر از پهن‌دشت خاطر من چتر عنایت را

کردگارا

گفتگوی با تو عطرآگین کند موج نفسها را
آنچه خرم میکند گلزار دل را گفتگو با تست
نیمه شبها دوست میدارم بدرگاهت نیایش را
ندبه من میدواند بر رخم باران اشک شرم
تا بدین باران، شکوفاتر کند باغ ستایش را

ای سخن را زندگی تو

من به جام شعر خود ریزم واژه‌ها را گرم
تا بیخشم مستی پاکی بجان بندگان تو
بی نیازا شرمگین مردی تهی دستم

آنچه دارم در کف لرزنده شعر اشک پیوند است
من چه آرم غیر شعر و اشک خود بر آستان تو؟

سر به محراب تو شاید شرمگین مردی گنه‌آلود
ای خدا بشنو نوای بنده‌ای آلوده دامن را
غمگسارا سینه‌ام از غم گرانبار است
مهربانا خلوتم از گریه لبریز است
ای خدا تنها تو می‌بینی بجانم اشک پنهان را

با دوستی بسخن نشسته بودیم. در میان گفتگوها سخن از مردی
غایب رفت. دوست من گفت فلانی مرد بسیار نیکی است. گفتم بر نیکی
او دلیل و حاجتی داری؟

گفت: آری. او ربا نمی‌خورد، مال کسی را غصب نکرده است
دل کسی را نمی‌آزارد، غیبت نمی‌کند تهمت نمی‌زند، دشنام نمیدهد و به
حریم عفت کسی تجاوز نمی‌کند.

گفتم این خوبیها یکطرف خویست اما تمام خوبی نیست. خیلی
از اشیاء و حیوانات هم هستند که چنین خوبی‌هایی دارند مگر گرگ
ربا می‌خورد؟ آیا شما دیده‌اید که دیوار، مال کسی را غصب کند؟ مگر
شنیده‌ای که درخت‌ها دل کسی را بیازارند؟ مگر شما از زبان مرغ
غیبت شنیده‌اید؟ مگر کیوتر بکسی تهمت می‌زند؟ بمن بگوئید در وبام
خانه شما بچه کسی دشنام داده و به حریم عفت چه کسی تجاوز کرده‌اند؟
چنان نمی‌کند و چنین نکرده است یکطرف خویست. مرد نیک
آنست که علاوه بر آنکه بزشتی‌ها نمی‌پردازد در راه زیبایی‌ها قدم مثبت

بردارد و کارهایی هم انجام دهد، میان بدی نکردن یا خوبی کردن فرق است.

مرد نیک آنست که خاطری را بنوازد و ویرانه‌ای را آباد کند.
بر تنگدستی ببخشاید سیم وزر و درم و دیناری به سود تهیدستان
از چنگ او بیرون آید، خیری به خلق برساند، گرسنه‌ای را طعام دهد
وام و امدار بی‌پناهی را ادا کند برای بیخانمانها خانه‌ای بسازد با زن و
فرزند خود مهربان باشد و در راه آنها از بذل جان و مال دریغ نکند.
اگر بعضی نیکی‌ها در انجام ندادن زشتی‌هاست، بسیاری از
نیکی‌ها هم در انجام دادن خدمت‌هاست. آنکه تنها به یک بال نیکی
پرواز میکند مرد تمام نیست. مرد نیک آنست که مثبت باشد یعنی
علاوه بر اینکه مرتکب بدی‌ها نمیشود در راه خوبی نیز گام بزند.

ما در این بخش به میهمانی سخن‌آفرین بزرگ سعدی می‌رویم
و در گلستانش به ورق‌گردانی می‌پردازیم و چند سخن زنده و ارزنده از
گلستانش برمی‌گزینیم:

زاهدی مهمان پادشاهی بود چون به طعام نشستند کمتر از آن
خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که
عادت او تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند.

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی

کاین ره که تو میروی به ترکستان است

چون بمقام خویش آمد سفره خواست تا تناولی کند. پسری
صاحب فراست داشت گفت ای پدر باری بمجلس سلطان طعام نخوردی؟
گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید. گفت نماز را هم قضا

کن که نمازی هم نخواندی که بکار آید!

ای هنرها گرفته بر سر دست

عیب‌ها برگرفته زیر بغل

تاچه‌خواهی خریدن ای مغرور

روز درماندگی به‌سیم دغل

یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودم و شب‌خیز و مولع
زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر رحمة‌الله‌علیه نشسته بودم و همه‌شب
دیده برهم نبسته و مصحف عزیز در کنار نهاده و طایفه‌ای گرد ما خفته
پدر را گفتم: از اینان یکی سر برنمیدارد که دوگانی بگزارد چنان خواب
غفلت برده‌اند که گوئی نخفته‌اند که مرده‌اند. گفت جان پدر تو نیز اگر
بخفتی از آن به که در پوستین خلق افتی!

عابدی را حکایت کنند که شبی ده‌من طعام بخوردی و تا سحر
نخفتی و نماز بکردی. حاجتمندی شنید و گفت اگر نیم نانی بخوردی و
خفتی بسیار از این فاضلتر بودی!
اندرون از طعام خالی دار
تا در او نور معرفت بینی
تهی از حکمتی بعلت آن
که پری از طعام تایینی

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار پیشه‌ای خفته. شوریده‌ای که در آن سفرهمراه ما بود نعره برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد گفتمش آن چه حالت بود؟ گفت ببلان را دیدم بناله درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهائم از پیشه. اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته.

دوش مرغی بصبح مینالید
عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را
مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که تو را
بانگ مرغی چنین کند مد هوش
گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ، تسبیح خوان و من خاموش

میان خداخوانی و خدادانی فرق بسیار است با لفاظی و سخنوری
بخدا نتوانیم رسید.

چه بسا ناله جانسوخته‌ی ریائی لبیک‌خدارا موجب میشود ولی
کار قیل و قال بجائی نمیرسد، باید ارادتی نمود تا سعادت ی برد.
سکوتی از سرفهم و درد بر هزاران سخن برسبیل عادت برتری
دارد. در عبادت و خداپرستی، اصل، صداقت است و اخلاص. اگر کسی
خالصاً لوجه‌الله ناله‌ای کند و دمی بزند آن ناله و آن دم بر هدف خواهد
نشست و آنچه که ایمان را به تباهی میکشد ریاست.

راه خدا از راه بازار گرمی و تظاهر و خودنمایی جداست.
بهرزبان که میخواهید خدا را بخوانید، اما با خلوص، با صداقت
با باوری که خدا را شنونده خود بدانید و بدانید که خدا اهل حقیقت
را دوست دارد و صدق پیش آرید که اخلاص به پیشانی نیست. بقول
صائب:

صدق در سینه هر کس که چراغ افروزد
از دهانش نفس صبحدم آید بیرون
گفته اند که بلال حبشی اذان گوی پیامبر اکرم هنگام اذان
حی را می گفت مسامنان بر فصاحت او خرده گرفته و از پیغمبر
بزرگوار خواستند که بجای بلال، اذان گوی دیگری برگزیند. پیامبر
گرامی از سرخشم فرمودند، هی بلال بهتر از صدحی است این واقعه را
مولوی نیکو به نظم در آورده است:

آن بلال صدق در بانگ نماز
حی را هی هی خواند از نیاز
تا بگفتند ای پیغمبر نیست راست
این خطا اکنون که آغازیناست
ای نبی و ای رسول کردگار
یک مؤذن کو بود افسح بیار
خشم پیغمبر بجوئید و یگفت
یک دورمزی از عنایات نهفت
کای خسان نزد خدای بلال
بهتر از صدحی و حی و قیل و قال
وامشورائید تا من رازتان

وانگویم آخر و آغازتان
گرنداری تودم خوش در دعا
رو دعا می‌خواه ز اخوان صفا

گروهی با خود میان‌دیشند و حتی اندیشه‌های خود را در میان
مردم می‌پراکنند و می‌گویند هستی انسان با مرگ پایان می‌گیرد و پس
از مرگ هم خبری نیست. گروهی دیگر همیشه در حیرت زیست میکنند
و می‌گویند نمیدانیم از کجا آمده‌ایم و به کجا خواهیم رفت؟
سعی چنین مردمی مانند سعی موریست که در کویری زیست
میکند و می‌خواهد آغاز و انجام کویر را بشناسد.

مولوی چقدر خوب در این باره گفته است:

پشه کی داند که این باغ از کی است؟

در بهاران زاد و مرگش در دی است

پشه‌ای که در بهار زائیده میشود و در دیماه می‌میرد چگونه
خواهد دریافت که باغ از چه زمانی بوجود آمده است؟

انسانی کوچک که از شماره کهکشانها، ستاره‌ها، و خورشیدها
بی‌خبر است، انسانی که نمیداند چند میلیارد ستاره در جویلتناهی وجود
دارد، موجودی که نمیداند هر ستاره با ستاره دیگر چند صدسال یا چند
میلیون سال نوری فاصله دارد، وجودی که از عمق دریاها و خاصیت
و فایده هزاران چیز ناآگاه است. چگونه می‌خواهد به راز آفرینش پی
برد؟ این جنس محدود چگونه تواند بر نامحدود دست یابد؟ اصولاً
آفریننده این بی‌نهایت و نامحدود کیست؟ هیچکس حق این معرفت و
شناسائی را ادا نکرده است و از زبان پیامبر بزرگ میشنویم که:

ما عرفناك حق معرفتك يعنى اى خدا، آنگونه كه شايسته شناسائى هستى
 ترا نشناخته‌ايم و سعدى در همين معنى ميگويد:
 اى برتر از خيال و قياس و گمان و وهم
 و زهرچه گفته‌اند و شنيديم و خوانده‌ايم
 مجلس تمام گشت و به آخر رسيد عمر
 ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ايم

۸

بسيار سالها به سر خاك ما رود
 كاين آب چشمه آيد و باد صبا رود
 اين پنجروزه مهلت ايام آدمى
 بر خاك ديگران به تكبر چرا رود
 اى دوست بر جنازه دشمن چو بگذرى
 شادى مكن كه بر تو همين ماجرا رود
 خاك در استخوان رود اى نفس شوخ چشم
 مانند سرمه دان كه در او توتيا رود
 اينست حال تن كه تو بينى بزر خاك
 تا جان نازنين كه بر آيد كجا رود
 يارب مگير بنده مسكين و دست‌گير
 كز تو كرم بر آيد و بر ما خطارود
 سلام بر پيروان حق و يادآورندگان خدا
 سلام بر مردان راه فتوت و رهبران طريق جوانمردى و مروت

دروود بر دشمنان ستم‌پیشگی و خصم بداندیشگی
تا بنده باد جان پاک فطرتانی که دستشان نوازشگر یتیمان است
و همتشان نوشداروی دردمندان.

خداوند خشنود باد از تو، از توئی که دلهای غمگین را به پیام
محببتی و نسیم عنایتی شاد میکنی و ویرانخانه خاطری را آباد. آبرویت
مریزاد ای آنکه تهیدستان آبرومند را مینوازی و ساعتی به دلجوئی
دلشکستگان میپردازی. خدمتت چراغ راه آخرت باد.
برگ عیشی به گور خویش فرست
کس نیارد زپس تو پیش فرست

از دعا نگذریم و به نیایش بنشینیم که خداوند خود وعده داده
است که دعای بندگان را به هدف اجابت برساند.
واذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوت الداع اذا دعان
ای پیامبر هنگامیکه بندگان از من پرسشی کنند و مرا بخواهند
من نزدیکم و اجابت میکنم دعای خواننده را هنگامی که مرا بخواند.
دوست نزدیکتر از من بمن است
وین عجب بین که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که دوست
در کنار من و من مهجورم

ای خدا به دور افتادگان از خان و مانها و به واپس ماندگان
از کاروانها سوگند، مردم غربت زده و آواره را به کاشانه گرم خانواده‌های
خویش بازگردان. ای مقصد همت بلندان و ای مقصود دل نیازمندان
بدامن پاکی دین پرورانت، آلودگی‌ها را از جان ما بازگیر و ما را

بچشمه توحید رهنمون باش. الهی بصاحب سری پیغمبرانت، ما را آن
لیاقت بخش که با سر یکتاپرستی آشنا شویم.

ای بی‌نیاز بنده‌نواز
به آب دیده طفلان محروم، کود کان بیگناه یتیم را در پناه مهر خود بگیر
بسوز سینه پیران مظلوم، آبروی سالخوردگان را در بلای
تهی دستی مریز که بد مصیبتی است پیری و نیستی.

الهی یارب یارب صاحب گناهان
ما را از گناهان بیزاری ده و در جانمان شوق عبادت برانگیز که
اگر تو را نپرستیم در قمار هستی باختیم و اگر تو را نشناسیم خوشبختی
و سعادت را نشناخته‌ایم
الهی به عزت مران از درم
که صورت نبندد در دیگرم

یکی از واژه‌هایی که با اشتقاق‌های گوناگون در قرآن کریم
فراوان آمده است واژه رحمانیت و رحیمیت خداست.
خداوند بزرگ با این واژه‌ها و عبارات محبت‌آمیز، خلق سرگشته
را بسوی خود میخواند. موج فریاد قرآن، فضای قرون و اعصار را
میشکافد که‌ای مردم، پروردگار، مهربان است و همه آفریدگان را دوست
دارد. چرا به پناه مهر حق نمی‌آئید. چرا در دریای رحمت خدا غوطه نمی‌زنید؟
اینک عنایت شمارا به کمک میگیرم تا بدانید که جای پای
رحمت تا کجاها آشکار است. از همه عبارات خداوندی مهر می‌جوشد و
چشمه محبت نیازمند تشنه را می‌طلبد. در نماز نیکو نگرید، نماز پنجگانه با
مهر خداوند بزرگ آغاز میشود:

بسم الله الرحمن الرحيم

یعنی بنام خدای بخشنده و مهربان و پس از الحمد لله رب العالمین باز می‌گوییم: الرحمن الرحيم.

در قرآن گرامی از زبان خداوند می‌خوانیم و رحمتی وسعت کل شی رحمت و مهر من همه چیز را فرا گرفته است.

نصیب به رحمتنا من نشاء ولانضیع اجر المحسنین.

بهر کس که بخواهیم رحمت خود را نصیب میکنیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌گذاریم.

ان الله هو التواب الرحيم خدا توبه‌پذیر و مهربان است.

آنقدر از این عبارات مهرآمیز در قرآن کریم هست که هر خواننده و هر خداپرست خود را در هاله‌ای از محبت و مهر پروردگار حس میکند. آیا این فرازا و جمله‌ها که به تواتر و پیایی در نماز و کتاب آسمانی آمده است خود دلیلی استوار بر مهر و بنده‌نوازی و بنده‌پروری خداوند نیست؟ چرا هست، اما گوش حق نیوش و دل رحمت‌پذیر می‌خواهد که به سایبان رحمت حق پناه ببرد.

خداوند درباره آن بی‌سعادت مردمی که از محبت روی می‌پوشند و بسوی نافرمانی می‌شتابند و به خیال خود با خدای توانا پنجه می‌افکنند ولعن الملک می‌گویند در قرآن کریم می‌فرماید:

ولا تحسبن الذين كفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً ولهم عذاب مهین.

کسانیکه از من روی درگریز مینهند و از فرمان من سر می‌پیچند و روز بروز توانگرتر میشوند گمان نکنند که این توانگری بسود آنهاست نه ما این سرپیچندگان از فرمان و احکام را امان میدهیم و بر توانگری و توانائی آنها می‌افزائیم تا آنها هم برگناه خویش بیفزایند عذاب و

دردناکی در انتظار آنهاست.

بسیار طبیعی است کسی که صاحب خرد است و از آفتاب رحمت خداوند در سایه عصیان و طغیان میگریزد نصیبی جز خشم ندارد. پروین اعتصامی در قطعه شعر «لطف حق» که یکی از زیباترین اشعار فارسی است رحمت لایزال حق و مهلت به عصیانکاران و طغیان‌گران را بسیار زیبا تصویر میکند.

زمانیکه مادر موسا فرزند نوزاد خود موسا را بفرمان حق در رود نیل میافکند خطاب بفرزند میگوید برو ای فرزند اما اگر لطف خداوند تورا فراموش کند از این کشتی بی‌ناخدا چگونه رهائی خواهی یافت. ناگاه سروشی با مادر موسا میگوید این چه اندیشه بیهوده‌ایست ما نگهدار اوئیم ما دشمنی چون نمرود را که یتیم بود در زیر بال محبت پروراندیم و از آسیب‌ها برکنارش داشتیم اما او در برابر من پرچم طغیان برافراشت ماکه با دشمن آنچنان مهر میورزیم کی دوستان را فراموش خواهیم کرد؟ این خلاصه شعر پروین اعتصامی بود اما این گفته‌ها را از زبان پروین و شعر پروین بخوانید:

مادر موسا چو موسا را به نیل
درفکند از گفته رب جلیل

خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه
گفت کای فرزند خرد بیگناه
گر فراموش کند لطف خدای

چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای؟
گر نیارد ایزد پا کت بیاد
آب، خاکت را دهد ناگاه بیاد
وحی آمد کاین چه فکر باطل است؟

رهرو ما اینک اندر منزل است
 پرده شک را برانداز از میان
 تا به بینی سود کردی یا زیان
 ما گرفتیم آنچه را انداختی
 دست حق را دیدی و نشناختی
 در تو تنها عشق و مهر مادری است
 شیوه ما عدل و بنده‌پروری است
 نیست بازی کار حق خود را مبارز
 آنچه بردیم از تو باز آریم باز
 سطح آب از گاهواره‌ش خوشترست
 دایه‌اش سیلاب و موجش مادر است
 رودها از خود نه‌طغیان میکنند
 آنچه می‌گوئیم ما آن میکنند
 ما به دریا حکم طوفان می‌دهیم
 ما به سیل و موج، فرمان می‌دهیم
 نسبت نسیان به ذات حق مده
 بار کفر است این بدوش خود منه
 نقش هستی نقشی از ایوان ماست
 خاک و باد و آب سرگردان ماست
 قطره‌ای کز جویباری می‌رود
 از پی انجام کاری می‌رود
 مابسی گمگشته بار آورده‌ایم
 ما بسی بی‌توشه را پرورده‌ایم
 میهمان ماست هر کس ینواست

آشنا با ماست چون بی‌آشناست
 ما بخوانیم ارچه ما را رد کند
 عیب پوشیها کنیم اربد کند
 سوزن ما دوخت هرجا هرچه دوخت
 ز آتش ما سوخت هرجا هرچه سوخت
 پس از این گفتار که خداوند با مادر موسا دارد سروش غیبی
 سرگذشت نمرود را برای مادر موسا نقل میکند و میگوید که او هم یتیم
 بود و همراه گروهی در کشتی نشسته بود و کشتی در غرقاب افتاد و
 همه هلاک شدند تنها نمرود را نجات بخشیدیم و او را پروردیم و این
 پرورده بجنگ با من برخاست و آنوقت به پشه‌ها اسرادم که او را
 سرنگون کنند تا از مرکب غرور بیزیر آید. سرگذشت نمرود را از زبان پروین
 اعتصامی بشنوید:

کشتی ز آسیب موجی هولناک
 رفت وقتی سوی غرقاب هلاک
 تندبادی کرد سیرش را تباه
 روزگار اهل کشتی شد سیاه
 طاقتی در لنگر و سکان نماند
 قوتی در دست کشتیبان نماند
 ناخدایان را کیاست اندکی است
 ناخدای کشتی امکان یکی است
 بندها را تار و پود از هم گسیخت
 موج از هرجا که راهی یافت ریخت
 هرچه بود از مال مردم آب برد
 زان گروه رفته طفلی ماند خرد

طفل مسکین چون کبوتر پرگرفت
 بحر را چون دامن مادرگرفت
 موجش اول وهله چون طومار کرد
 تندباد اندیشه پیکار کرد
 بحر را گفتم: دگر طوفان مکن
 این بنای شوق را ویران مکن
 در میان مستمندان فرق نیست
 این غریق خرد، بهر غرق نیست
 صخره را گفتم مکن با او ستیز
 قطره را گفتم بدان جانب مریز
 امر دادم باد را کان شیرخوار
 گیرد از دریا گذارد درکنار
 سنگ را گفتم بزیرش نرم شو
 برف را گفتم که آب گرم شو
 صبح را گفتم برویش خنده کن
 نور را گفتم دلش را زنده کن
 لاله را گفتم که نزدیکش بروی
 ژاله را گفتم که رخسارش بشوی
 خار را گفتم که خلیخالش مکن
 مار را گفتم که طفلک را مزن
 رنج را گفتم که صبرش اندک است
 اشک را گفتم مکاهش کودک است
 گرگ را گفتم تن خردش مدر
 دزد را گفتم گلویندش مبر

بخت را گفتم جهانداریش ده
 هوش را گفتم که هشیاریش ده
 تیرگی‌ها را نمودم روشنی
 ترسها را جمله کردم ایمنی
 ایمنی دیدند و نایمن شدند
 دوستی کردم مرا دشمن شدند
 کارها کردند اما پست و زشت
 ساختند آئینه‌ها اما زخشت
 تا که خود بشناختند از راه، چاه
 چاهها کردند مردم را به راه
 روشنیها خواستند اما زدود
 قصرها افراشتند اما بهرود
 جامه‌ها لبریز کردند از فساد
 رشته‌ها رشتند از دوک عناد
 سجده‌ها کردند بر هر سنگ و خاک
 در چه معبد؟ معبد یزدان پاک
 از تنور خود پسندی شد بلند
 شعله کردارهای ناپسند
 وارها ندیم آن غریق بینوا
 تا رهید از مرگ، شد صید هوی
 آخر آن نور تجلی دود شد
 آن یتیم بینوا نمرود شد
 رزمجویی کرد با چون من کسی
 خواست یاری از عقاب و کرکسی

کردمش با مهربانیها بزرگ
 شد بزرگ و تیره دل تر شد زگرگ
 خواست تا لاف خداوندی زند
 برج و باروی خدا را بشکند
 رای بد زد گشت پست و تیره رای
 سرکشی کرد و فکندیش زبای
 پشه‌ای را حکم فرمودم که خیز
 خاکش اندر دیده خود بین بریز
 تا نماند باد عجبش در دماغ
 تیرگی را نام نگذارد چراغ
 ما که دشمن را چنین می‌پروریم
 دوستان را از نظر چون می‌بریم
 آنکه با نمرود این احسان کند
 ظلم، کی با موسی عمران کند؟

آئین اسلام در عبادت خدا تأکید بسیار دارد اما عابدی که سرگرم نماز و روزه باشد و دیگران را بخدمت بگیرد در نظر اسلام ارجی ندارد، زیرا عبادت، همراه با کار و خدمت ارزشمند است و عابد تن‌پرور در برنامه اسلام چهره‌ای موفق ندارد و اینکه برای اینک بدانیم حرکت در اسلام تا چه پایه مطرح است و تن‌پروری تا چه‌میه نکوهیده به ذکر دوسیره از پیشوایان دین می‌پردازیم.

مردی به پیشگاه امام صادق علیه السلام رسید و گفت از زیارت خانه خدا بازآمده‌ام. در این سفر مرد بزرگواری همراه ما بود که به

وجودش سرافراز بودیم.

او شبانه روز به عبادت اشتغال داشت. در هر منزلی که فرود می‌آمدیم آنمرد عابد بگوشه‌ای میرفت و سرگرم نماز میشد.

امام فرمود: در چنین حالتی چه کسی در سفر، کارهای او را انجام میداد؟

آنمرد گفت: افتخار خدمت او با ما بود و او فقط به امر عبادت مشغول بود و کاری به کارها نداشت.

امام صادق فرمود اگر چنین بوده است بدانید که همه شما بر چنین مردی فضیلت و برتری داشتید.

در مکانی پیامبر اکرم با صحابه فرود آمدند و بر آن شدند که برای غذاگوسفندی را ذبح کنند.

یکی از اصحاب گفت سر بریدن گوسفند بامن، دیگری گفت پوست کنند آن بامن، سومی گفت پختن آن با من. پیامبر بزرگ فرمود جمع کردن هیزم از صحرا هم با من.

یاران گفتند یا رسول‌الله شما نباید زحمت بکشید راحت باشید ما با کمال مباحات همه کارها را انجام میدهیم.

رسول گرامی فرمود میدانم که شما انجام میدهید ولی خداوند دوست نمیدارد بنده‌اش را در میان یارانش با وضعی متمایز به‌بیند که برای خود نسبت به دیگران امتیازی قائل باشد سپس به طرف صحرا رفتند و مقدار لازم خار فراهم آوردند.

۹

یارب از عرفان مرا پیمانهای سرشار ده
چشم‌بینا جان آگاه و دل بیدار ده
هر سر موی حواس من براهی می‌رود
این پریشان سیر را در بزم وحدت بار ده
در دل تنگم ز داغ عشق، شمع برفروز
خانه تن را چیراگی از دل بیدار ده
مدتی گفتار بی‌کردار کردی مرحمت
روزگاری هم بمن کردار بی‌گفتار ده

سلام بر صفاییشان یکرنگ، درود بر دلهای هم‌آهنگ، سلام
بر خوشه‌چینان اقلیم معرفت و حامیان عدل و داد و نصفت.
تحت و تهنیت بر دشمنان نفاق، و عاشقان یکرنگی و اتفاق.
آفرین بر گرم‌خویان خداجوی، و حقیقت‌جویان حقیقت‌گوی.
زهی بر مردان اقلیم محبت و مهرپیشگان جهان مروت.
سلام و درود و رحمت خدا بر هر که در غمخانه تهیدستان، گل
شادی بریزد و نوای شوق از دلهای غمزده برانگیزد.

هر دعا که از سر اخلاص از زبانی برخیزد جایگاهش در خانه
اجابت است. از سر شوق و از راه خلوص در عالم دل بیکسوئی دست
نیایش به مرجع ستایش بر میداریم و نیاز خود را بدرگاه کارسازنده نوازمی‌بریم.
بارالها به زندانیان زمین زیر خشت، و به نزهت‌نشینان خاک
بهشت، روان‌گذشتگان ما را به نسیم رحمت شاد کن.
بزرگ پروردگارا به پرهیزکاران پاکیزه‌رای و به باریک‌بینان

مشکل‌گشای عقده‌ها و گره‌های پیچ در پیچ را از زندگی ما بگشای و بما آرامش و دلی مطمئن عطا کن.

پاک یزدانا - نگرانیها جان ما را فرسود. به فریاد فریاد آن یکنفس- که نوید باشد ز فریادرس، روان ما را از نگرانیها و دلهره‌ها و اضطراب‌ها آسودگی بخش.

کریم، مهربانا، خداوندا!

به صدقی که آید ز دین‌پروران و به وحیی که آید به پیغمبران
آئینه‌صداقت را در ماصیقلی گردان و تیرگی‌های درون را از روان ما بازگیر.
جهان آفرینا!

به محتاجی طفل تشنه بر شیر، و به نویدی دردمندان پیر
مردم دردمند را، جان فرسودگان بیمار را و بیمارداران شب
زنده‌دار را از رنج‌ها آسودگی بخش.
بنده نوازا!

به ناخفتگیهای غمخوارگان و به درماندگیهای بیچارگان
روح و تن ما را از درماندگی‌ها، از اندوه‌ها، و از فرسایش‌های
روحی و جسمی آزاد کن.

آمین

نماز کلید آشنائی با خداست. نماز آغاز سخن با سخن آفرین است.
نماز به نمازگزار، آرامش، صفا، نیرو و توکل می‌بخشد اما
نمازی که از سر دنیا داری و دنیا طلبی نباشد.
وقتی با معشوق مجازی سخن می‌گوئیم از معشوق جز معشوق
چیزی نمی‌خواهیم چرا با خدا یعنی معشوق ازلی وابدی اینگونه عشق نبازیم؟

چرا هر سخنان در نماز خدا بوی درم و دینار میپرا کند چرا از خدا دنیا را میطلبیم؟

چرا هرگاه نیازی دنیوی داریم روی به خدا میکنیم؟ هر زمان که خدا را برای خدا و نماز را برای نماز خواستیم، آن زمان نمازمان شکوهی بهشتی و عطری لایزال خواهد یافت.

بنگرید که تندیس ولایت امام راستین و سر حلقه مردان جهان علی علیه السلام با خدا چه میگوید.

ما عبدتك خوفاً لئلا نراك ولا طمعاً في جنتك بل وجدتك اهلاً للعبادة.
پروردگارا من تو را از بیم دوزخ و طمع بهشت پرستش نمیکنم
از آنرو به پرستش تو برمیخیزم که تو را شایسته پرستش می بینم.

اینست نماز و پرستش علی، اگر به راه پیشوای بزرگمان رویم و اینگونه آهنگ نماز کنیم آنگونه در جسم و جان ما دگرگونی پیدا خواهد شد که دست از نماز نخواهیم کشید.

مولوی میگوید مردی از فتوادهنده ای پرسید اگر کسی در نماز بگردن نمازش باطل است؟ گفت: باید دید گریه اش برای چیست؟ اگر برای دنیا بگردد، نمازش باطل است و اگر برای خدا و مطلق عبادت باشد عروج او در نماز بیشتر خواهد شد و چه بهتر که قطعه شعر مولوی را بشنوید.

آن یکی پرسید از مفتی به راز

گر کسی گرید به نوحه در نماز

آن نماز او عجب باطل شود

یا نمازش جایز و کامل بود

گفت آب دیده اش از بهر چیست؟

بنگری تا که چه دید او و گریست؟

آب دیده تاچه دید او از نهان

تابدان شد او ز چشمه خود روان
آن جهان گردیده است آن پرنیاز
رونقی یابد ز نوحه آن نماز
ورزرنج تن بد آن گریه و سوک
ریسمان بگسست و هم بشکست دوک

تجلی خدا در دل‌های نورانی و پاک است و هر چه دل تیره‌تر
باشد استعداد خدایی کاستی خواهد گرفت.
گناه از آفریننده نیست که او را در دل‌های خود نمی‌بینیم گناه از
دل‌های ماست که هنر نقش‌پذیری ندارد.

شما کی می‌توانید چهره زیباروئی را در دیوار و در ببینید؟
آینه‌ای باید که تا زیبایی چهره در آن هویدا شود آیا گناه از
رخسار زیباست که در دیوار و در نمایانده نمی‌شود یا قصور از در و دیوار است؟
اگر می‌گوئیم گناه از در و دیوار تیره است باید بدانیم که چهره
زیبای خداوند هم در جلوه خویش قصوری ندارد، همه جا خدا آشکار
است و این دل تیره‌ماست که هنر آینه ندارد.

صدائی که از موج خیز فرستنده برمی‌خیزد این صدا همه جا
در جولایتناهی می‌شتابد اما هر دستگاهی لیاقت دریافت و گیرندگی موج
را ندارد اگر هزاران وسیله جز رادیو برای شنیدن صدائی که از فرستنده
برمی‌خیزد تعبیه و آماده کنیم، شایستگی گرفتن و پس دادن آن صدا را
ندارد باید رادیوئی باشد تا آن موج را دریابد اگر رادیو در تصرف ما
نباشد آیا قادر خواهیم بود صدای فرستنده‌ها را بشنویم؟ محققاً نه.

آیا با نداشتن دستگاه صدا می‌توانیم بگوئیم موجی از صدا هم

در فضا وجود ندارد؟ براستی چنین است و صدائی وجود ندارد؟ چرا وجود دارد و این موج در فضا هست اما منی که دارای گیرنده موج نیستم فریاد میزنم که صدائی نیست و موج را انکار می‌کنم.

مردمی که دلشان آینه نیست و هنر نقش‌پذیری ندارند چهره خدا را انکار می‌کنند. آنانکه دستگاه گیرنده موج حق در روحشان نیست منکر موج مستدام و همیشگی خدا هستند.

این مائیم که میان خود و خدا پرده و حجابی برافکنده‌ایم.

بقول سعدی:

روی اگر چند پرپچه‌ره و زیبا باشد
نتوان دید در آئینه که نورانی نیست

یا به قول حافظ

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

اینک که درباره نقش‌پذیری از حقیقت از سعدی و حافظ سخن به میان آوردیم سهم مولوی را فراموش نکنیم مولانا در این زمینه داستانی بروشنی آینه دارد که میتوان از آن دریافتی فراوان داشت اینک شعر مولوی را بخوانید و من با اجازت شما جای جای توضیحی کوتاه برای کسانی که نیازمند توضیح هستند خواهم داد.

چینیان گفتند ما نقاش تر

رومیان گفتند ما را کر وفر

گفت سلطان امتحان خواهم درین

کز شماها کیست در دعوی گزین

چینیان و رومیان بحث آمدند

رومیان از بحث در مکث آمدند

چینیان گفتند یک خانه بما
خاصه بسپارید و یک آن شما
بود دو خانه مقابل در به در
زان یکی چینی ستد، رومی دگر
چینیان صد رنگ از شه خواستند
شه خزینه باز کرد آن تا ستند
هر صباحی از خزینه رنگها
چینیان را راتبه بود از عطا
رومیان گفتند نه لون و نه رنگ
درخور آید کار ما با دفع رنگ

مولانا میگوید چینی‌ها و رومیها هر یک داعیه برتری در نقاشی
داشتند و هریک خود را در نقاشی سرآمد میدانستند.

پادشاه وقت گفت من شما را در این هنر آزمایش خواهم کرد
چینی‌ها در زمینه نقاشی به بحث نشستند و رومی‌ها گفتند ما اهل بحث
نیستیم. چینی‌ها گفتند راه اینست که یک خانه بما بسپارند و یک خانه
بشما تا هریک به نقاشی سرگرم باشیم.
از قضا دو خانه روبروی هم یافتند و هریک در خانه‌ای مشغول
نقاشی شدند.

اما چینی‌ها برای نقاشی صدها رنگ از شاه طلب کردند و رومیان
ابدا تقاضای رنگ و وسائل نقاشی نکردند و گفتند ما وسائل صیقیلی
کردن می‌خواهیم بدستور شاه به چینیان رنگ و اسباب نقاشی و به رومیان
وسائل صیقل کاری دادند.

در فرو بستند و صیقل میزدند
همچو گردون ساده و خالی شدند

از دوصد رنگی به بیرنگی ره‌یست
 رنگ چون ابرست و بیرنگی مه‌یست
 هرچه اندر ابرضوینی و تاب
 آن زاختر بین و ماه و آفتاب

رومی‌ها در را بستند و به‌صیقلی کردن دیوار و ساختن آینه
 پرداختند مولوی میگوید از عالم رنگها راهی هم به‌عالم بی‌رنگی هست
 چون رنگ بمشابه ابرست و بی‌رنگی مانند ماه روشن‌گر است. و هرچه
 در ابر روشنی به‌بینی آن روشنی را از ابر مدان زیرا آن روشنی ستاره و
 ماه و خورشید است که ابر از آن بهره‌مند است.

چینیان چون از عمل فارغ شدند
 از پی شادی دهلها میزدند
 شه درآمد دید چون آن نقش‌ها
 می‌بود آن عقل را وقت لقا
 بعد از آن آمد بسوی رومیان
 پرده را برداشت رومی از میان
 عکس آن تصویر و آن کردارها
 زدبرین صافی شده دیوارها
 هرچه آنجا دید اینجا به‌نمود
 دیده را از دیده‌خانه می‌ربود
 رومیان آن صوفی‌اند ای پدر
 فارغ از تکرار و درس و از هنر
 لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها
 پاک از آرزو حرص و بخل و کینه‌ها
 آن صفای آینه لاشک دل است

کو نقوش بی عدد را قابل است

چینی ها چون کار خود را سرانجام بخشیدند شادیاها کردند و معتقد بودند که در این مسابقه برنده هستند.

شاه به خانه چینیان آمد و نقش های شگفت انگیزی دید آنگونه که عقل را حیران میکرد و سپس به اطاق رومیان آمد و پرده ای را که میان چینی ها و رومی ها حائل بود برداشت.

با برداشتن پرده عکس نقش های پیمانند چینیان در آینه ای که رومیان ساخته بودند افتاد و هر نقشی که در اطاق چینیان بود با تالو و تشعشع و جلوۀ بیشتر در آئینه رومیان افتاد و رومیان برنده این مسابقه شدند.

مولانا میگوید رومیان کسانی هستند که صافی ضمیر و پاک دل هستند و در دل آینه پدید میآورند و درون را صافی میکنند و صفا میبخشند و سینه را از کینه و بخل و حرص و آزمندی صیقلی می کنند لامحاله عکس خدا و حقیقت در آن آشکار میشود.

۱۰

خوشست عمر درینا که جاودانی نیست

پس اعتماد بر این پنجروز فانی نیست

مباش غره و غافل چو میش سر در پیش

که در طبیعت این گرگ، گله بانی نیست.

کدام باد بهاری وزید در آفاق

که باز در عقبش نکبت خزانی نیست؟

دل ای رفیق در این کاروانسرای میند
 که خانه ساختن آئین کاروانی است
 چو بت پرست بصورت چنان شدی مشغول
 که دیگر خبر از لذت معانی نیست
 کف نیاز به درگاه بی نیاز برآر
 که کار مرد خدا جز خدای خوانی نیست

سلام بر مردان راه خدا، درود بر سرسپردگان پرهیز و تقوا
 سلام بر دلهای پر از رأفت و مهرورزان با عطوفت.
 درود بر پا کدینانی که دنیا را با آخرت میفروشند و جز سخن حق
 سخنی نمی‌نیوشند.

سلام بر توای رو بخدا کرده.
 درود بر توای به عهد خدا وفا کرده.
 اندیشه و جان و دلت روشن باد و سرای جاودانیت گلشن.
 یکی دعا کنمت بارعونت از سر صدق
 خدات در نفس آخرین پیامرزا

ما همه خسته دل و خسته جانیم. بیشتر همسخنان نامحرمند و
 همسخنان محرم از چاره‌گری عاجزند یک همسخن چاره‌گر و توانا هست
 و آن خداست. چرا با او درد دل نکنیم، چرا در برابر قدرت لایزالی
 او زانو نزیم چرا نیاز خود را به بی‌نیاز نبریم؟

بی‌نیاز قدرتمندی که چون شرح پریشانی ما را بشنود بر پریشانی
 ما رحمت آورد. در کنار هم دل به سوی خدا میکنیم و از او اجابت
 می‌خواهیم. قطعه شعر نیایش از این گوینده ناچیز تضرعی است با آفریدگار
 بشنوید:

خدایا بنده‌ای درد آشنایم

به سر افتاده‌ای بیدست و پایم
 زغمها سینه‌ام دریاست دریا
 گواهم گریه‌های‌های‌هایم
 بدرگاه تو مینالم یزاری
 مرا بگذار با این ناله‌هایم
 مرا در آتش عشقت بسوزان
 مکن زین شعله سرکش رهایم
 از این آتش دلم را شعله‌ور کن
 بسوزان، سوز دل را بیشتر کن

به‌آه در گلو بشکسته سوکند
 به‌سوز سینه‌های خسته سوکند
 به‌غم پرورده‌ی محنت نصیبی
 که در خون جگر بنشسته سوکند
 به‌اشک مادری کز داغ فرزند
 فرو ریزد به‌رخ پیوسته سوکند
 به‌بیماری که در هنگامه‌ی مرگ
 برآید ناله‌اش آهسته سوکند
 بان برگشته ایام نگون‌بخت
 که راهش از همه‌سو بسته سوکند
 مرا در بیکسی پیوسته کس باش
 بوقت ناله‌ها فریادرس باش

به بی‌پائی که در راهی خزیده
به بیدستی که دست از جان کشیده
به محرومی که نالد در شب تار
ز غمها جان او بر لب رسیده
به آن بیمار دار شب نخفته
که ریزد اشک محنت تاسپیده
به نا کامی که در شور جوانی
به خاک سردگوری آرمیده
به پیر خسته جان مستمندی
که پشتش در تهی دستی خمیده
به آن طفل یتیم بی پناهی
که لبخند محبت را ندیده
به دستی که دستی را بگیرم
ز خجلت پیش محتاجان نمیرم

قسم بر دستگاه کبریائی
قسم بر شوکت عرش خدائی
قسم بر بینوای سیر چشمی
که دارد صد نوا در بینوایی
قسم بر گلرخ عاشق نوازی
که در او نیست رنگ بیوفائی
قسم بر مادری کز هجر فرزند
بود گریان به شبهای جدایی

قسم بر دختری کز راه پرهیز
 شکیبایی کند در پارسایی
 دورنگی را زجان من جدا کن
 دلم را با محبت آشنا کن.

در خانواده، پدر نقش بزرگ و درخور توجه دارد، آنگونه نقش پدر بزرگ است که پس از زمانی فرزندان و مادران بسیاری از رفتار و کردار پدرها را پیروی و یا تقلید میکنند.

تند خوئی و بدزبانی پدر بر فرزندان اثر میگذارد. امانت و صداقت پدر در خانواده سخت مؤثر است. زن و فرزندان خانواده از سخاوت یا خست، کینه‌توزی یا بخشش، فسق یا زهد، ستم یا عدل و نظایر این نیکی‌ها و بدی‌های رئیس خانواده رنگ می‌پذیرند. اصولاً آبرو و ارزش خانواده وابسته به ارزش و آبروی رئیس خانواده یعنی پدر است.

آن پدری که تا پاسی از نیمه شب به میخواری می‌نشیند و نزدیک سپیده مست و لایعقل و آوازخوانان از کنار گوش همسایگان به خانه باز می‌گردد، نه تنها آبروی خود را بلکه آبروی زن و فرزند را بر باد میدهد. مرد بد رفتار و بد گفتاری آبرو تنها آبروی خانواده را ببازی نمی‌گیرد بلکه حتی سرنوشت پسر و دختر معصوم خود را بازیچه قرار میدهد بدین معنی که هروقت پیک بخت بخواد به در بکوبد و دختری از چنین خانواده را خواستگار شود باشندین شرح زشتکاریهای پدر از این و آن روی در گریزمینهد و دختر معصوم باید مظلومه پدر را بگردن بگیرد. از یک دختر پاک و معصوم چه گناهی سرزده است که باید زیانمند پدری زشتکار و

بدرشت باشد؟ این چنین مردان نمیدانند که در دودمان خویش طوفانی از بدبختی و بدسرنوشتی می‌آفرینند اما خودبینی چنین مردان خودبین خودخواه اجازه نمیدهد که لحظه‌ای به پیرامون خود بنگرند و بنگرند چه هاله‌ای از تباهی و سیاهی و بدسرانجامی در خانواده خویش آفریده‌اند.

گروهی از مردان بجای پدر در نقش دژخیمی خون‌آشام بخانه می‌روند آنگونه که بچه‌های معصوم با صدای پای پدر که از دور بگوش میرسد چون بره‌های گرگ دیده لرزه بردنشان می‌افتد و در دل دعا می‌کنند که ایکاش پدر بخانه نیاید زیرا دیدار پدر دیدار بیماری است، دیدار هول و بیم است و دیدار مرگ است.

چرا نباید صدای تکضربه‌های پای پدر در دل فرزندان شوق بیافریند؟ چرا بعضی پدران، پیام‌آور شادیها نیستند و دیدارشان اشک غربت در چشم خانواده میگرداند؟

اگر چنین مردان درنده‌خوئی نام مسلمان برخورد نهند عرض خود می‌برند و زحمت اسلام را فراهم می‌کنند و بهتر آنست که بدانند کارخانه اسلام چنین تولید بدآیند و مشثوم و ناهمواری ندارد.

اگر ما محمد را پیامبر بزرگ خود میدانیم باید این را نیز بدانیم که پیامبر بزرگوار از چنان مردان آدمی‌خوار بیزار است. پیامبر عظیم‌الشان درباره مرد خانواده میگوید:

اکمل المؤمنین ایماناً الطفهم باهله. یعنی کامل‌ترین ایمان از آن مردیست که به خانواده‌اش و زن و فرزندش مهربان‌ترین باشد.

پس روشن است که هر چقدر لطف و مهرمرد، به خانواده کم‌شود ایمانش کاستی میگیرد.

پیامبر اکرم حتی با کودکانی که در کوی بازی میکردند مهر

میورزید. نوشته اند که رسول گرامی به کود کان سلام می کردند و بجه ها هنگامیکه خاتم انبیاء را از دور میدیدند پشت دیوار پنهان میشدند که از نظر حضرتش مخفی بمانند و بتوانند در سلام بر حضرتش سبقت بگیرند. هنگامیکه نبی گرانقدر با کود کان رو برو میشدند آنگونه بآنها مهر میورزیدند که کود کان از حضرتش میخواستند آنها را بدوش بگیرد و راه ببرد و رسول گرانمایه خواهش کود کان را اجابت می کردند تا بجه ها شاد شوند و در این باره هیچگونه تکبر نمیورزیدند. این حال پیامبر حتی با کود کان بیگانه بود. در چنین حالتی و با چنان روایتی که نقل کردم کدام پدر بدخوی کودک آزار و فرزند سوز میتواند ادعا کند که مسلمان است و امت پیامبر؟

شیر را بجه همی ماند بدو
تو به پیغمبر چه میمانی؟ بگو.

در حدیث قدسی آمده است که:
عجبت لمن اشتغل بعیوب الناس و هو غافل عن عیوب نفسه.
در شگفتم از کسی که به عیوب جوئی از مردم میپردازد و از ناپسامانی های اخلاقی و انسانی خود بی خبر است.
بقول سعدی:

همه عیب خلق دیدن نه مروتست و مردی
نظری بخویشتن کن که همه گناه داری

ما آنچنان خود خواهیم که هر نقیصه اخلاقی در خودمان باشد
دم نمیزنیم و آگاه نیستیم که مردم از رنج آن چه میکشند و آن زمان
که همان عیب را در قالبی کوچکتر در دیگری مینگریم فریادمان

گوش فلک را کر میکند که فلانی چنین و چنان است. در کتاب فیه مافیه اثر مشهور جلال الدین مولوی خواندم که گفت:

پیلی را آوردند بر سر چشمه‌ای که آب خورد. چون خود را در آب میدید می‌رمید، او می‌پنداشت که پیل دیگری در آبست و از او می‌رمید، اما نمیدانست که از خود می‌رمد.

همه خوی‌های بد، از ظلم و حسد و حرص و بی‌رحمی و کبر هم همین‌گونه است. هنگامیکه این صفات در خود تست‌نمیرنجی و چون آنرا در دیگری می‌بینی میرنجی و می‌رمی.

نوشته‌اند که مردی با همراهانش از راهی می‌گذشت پیرزنی را دید که پنبه میرشت با او گفت: تو از کجا خدا را شناختی؟ پیرزن ناگاه دست را از دسته چرخ برداشت و چرخ ایستاد گفت بدین دلیل، اگر دست من در کار نباشد این چرخ نمی‌گردد اگر دست خدا هم در کار نباشد چرخ آفرینش نخواهد چرخید. آن مرد خطاب به همراهانش گفت «علیکم بدین العجائز» بر شما باد بدین عجوزها. بعبارت دیگر یعنی از این پیرزن بیاموزید. معنای این سخن این نیست که هر کس بخواهد دلیلی بر وجود خدا بیاورد چرخ نخ‌ریسی را بگرداند و حرف آن عجوز را تکرار کند. مفهوم اینست که هر کس در خدا پرستی باید اهل تحقیق باشد و از راه درک و دریافت خویش بخدا پی‌برد نه اینکه بنگرد دیگران چه می‌گویند و همان را تکرار کند. اگر درباره وجود خدا یک مطلب بخشنامه‌ای را همه بازگو کنند در راه توحید بخطا رفته‌اند. شخص موحد باید باتیزبینی و باریک اندیشی در همه اجزاء کائنات، در وجود خویش و همه هستی بنگرد و خود دلیلی از راه اجتهاد شخصی و تحقیق

شخصی بدست آورد زیرا خداشناسی امری است تحقیقی نه تعبدی و تکرار درس و تلقین دیگران.

بهر نسبت که انسان از گناهان بگریزد بهمان نسبت به تصفیۀ روح و بینش خود کمک کرده است.

ما چنین می‌پنداریم که چون چشم داریم کنه حقایق را می‌بینیم و چون گوش داریم آوازا و نداها و اصوات لطیف آفرینش را هم میشنویم در حالیکه چنین نیست.

یک پنا پیش پای خود را می‌بیند و پینای دیگر فرسنگ‌ها راه را. یک صاحب گوش آواز نزدیک را بسختی میشنود دیگری آواز دور— دست را باسانی استماع میکند.

همانگونه که از یک پنا تا پینای دیگر و از شنونده‌ای تاشنونده دیگر در دیدن و شنیدن تفاوت است. میان چشم و گوش ما چشم و گوش اهل معنا هم فرقه‌هاست، اما چون دارای آن گوش حساس حق نیوش و دیده‌ی سبب سوراخ کن و تیزبین نیستیم صاحبان چنان چشم و گوش را انکار میکنیم، ولی باید بدانیم که انسان در ترک معصیت‌ها و انجام نیکی‌ها بمرتبه‌ای میرسد که چشم و گوش دیگری جز این چشم و گوش ظاهری مییابد.

به قول سعدی:

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نه بیند
بنگر که تا چه حداست مکان آدمیت

راز و رمز چشم و گوش رمزآشنایان را از زبان مولوی بشنوید:

نطق آب و نطق خاک و نطق گل

هست محسوس حواس اهل دل

با تو دیوار است و با ایشان درست

با تو سنگ و با عزیزان گوه‌رست
 جمله ذرات عالم در نهان
 با تو می‌گویند روزان و شبان
 ما سمیعیم و بصیریم و هشیم
 با شما نامحرمان ما خامشیم
 چون شما سوی جمادی می‌روید
 محرم جان جمادان کی شوید
 از جمادی در جهان جان روید
 غلغل اجزای عالم بشنوید.

۱۱

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم
 دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
 بر حرف معاصی خط عذری نکشیدیم
 پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم
 افسوس بر این عمر گر انامیه که بگذشت
 ما از سر تقصیر و خطا درنگ‌نشتیم
 پیری و جوانی چو شب و روز برآمد
 ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
 باشد که عنایت برسد ورنه مپندار
 با این عمل دوزخیان کاهل بهشتیم

سلام بر رهروان راه امید و مقیمان سرزمین توحید.
 درود بر آن خوانندگان قرآن که از کتاب خدا معنی میطلبند.
 تهنیت بر عزیز مردانی که تن به خواری نمیدهند.
 سلام بر موحدانی که با راز و رمز معرفت آشنایند و در خلوتکده
 خویش با معبود یکتا شور و حالی دارند.
 تحیت بر مردانی که خدا را در دل‌های شکسته میجویند.
 و به جانهای اندوهگین شغف و شادی می‌بخشند.
 ای صاحب کرامت شکرانه سلامت

روزی تفقیدی کن درویش بینوا را
 زمانهای گرانقدری از کف مامیرود و ما قدر شناسش نیستیم. اگر
 گلچینی به بوستانی رود و با دست خالی از باغ پرگل برگردد زیانمند
 است و ما که هر شب در باغ نیایش به گلگشت میپردازیم اگر از این
 باغ دسته‌گلی نبندیم سخت زیانکاریم.
 چرا دعا نکنیم؟ چرا از اجابتگری بزرگ اجابت نیاز خود را
 نخواهیم، گرگدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست؟
 با روحی سرشار از عنایت و توجه، باغ دعا میرویم امید آنکه
 از گلستان اجابت دسته‌گلی فراهم آوریم:

خداوندا - بندگان شرمنده و سرافکنده در پیشگاه تو به التجا
 آمده‌اند. پروردگارا بر این عصیان‌زدگان پشیمان رحمت آور.
 ای محبت مطلق، آن زمان که محبت از میان ما رخت برپندد

زندگی، دوزخی بیش نیست ماهمه تشنهٔ محبتیم. آفریدگارا در دستهای ما گرمی محبت، در دیدگان ما نور محبت، در سخن ما کلام محبت، و در کردار ما آثار محبت بیافرین.

ددمنشی و بدمنشی را از روان ما و رفتار ما بازگیر

خداوندا به دلهای شکسته و به تنهاییان در غربت نشسته ما را از غربت در همزیستی برهان و در جان ما فروغ صلح و آشتی برافروز. بی نیازا به آن عشقی که از نام تو خیزد و بدان خونی که در راه تو ریزد، به مردم عشقی عطا کن که دشمنی در آن راه نیابد.

در خاندانها در کوی و برزن ها در شهرها در کشورها و در سراسر گیتی خورشید عشق و دوستی و محبت و سلم و آشتی را برافروز تا پدران و پسران و مادران و دختران و زنان و شوهران، همسایگان و همشهریان و هموطنان و جهانپیان در زیر سایبان عشق و محبت زیست کنند و همگان در غم همگان اندوهگین و در شادی یکدیگر شادمان باشند. اندوه، دلهره و اضطراب را از دلها و جانهای مردم بازگیر.

بما راه و داد را نشان ده و درس عشق و محبت را بیاموز، زبان نرم و سخن گرم بما عطا کن، خشونت و اهریمنی را در جسم و جان ما بمیران تا با روح مردمی زیست کنیم نه روش کژدمی.

ای خدائی که آفرینش در دست توانای تست، به پاکان درگاهت سوگند، به مقربان بارگاهت سوگند، به خودت سوگند، غبار پریشانی را از روح ما فروشوی.

آمین یا رب العالمین

جز بندگان خاص خداوند، جمهور بنی آدم در میان دو دست

نیرومند و دوپنجه‌توانا اسیرند و از دوسوی ، دورشته و دوزنجیر برگردن آنان است و ایشان را چون اسیری پای در زنجیر بهر سو که خاطر خواهشان است میکشند.

آن دو کس و آن دو دست که ما را به اسارت می‌برند دیو خشم و اهریمن شهوت هستند و مردم عادی را از اطاعت و بندگی این دو دیو، گزیر و گریزی نیست.

مولوی در این زمینه داستانی دارد که شنیدنیست و پیش از خواندن شعر برای دوستداران توضیح ، شرحی کوتاه میدهم.

مولانا میگوید حا کمی بمرد بزرگی گفت از من چیزی بخواه، هر چه بخواهی بتو خواهم بخشید.

آن مرد گفت شرمت باد که در برابر من چنین سخنی بر زبان میآوری تو خود بنده بندگان منی چگونه از تو چیزی طلب کنم.

حا کم گفت چگونه چنین چیزی ممکن است که من بنده بندگان تو باشم؟ مخاطب گفت من دو غلام حقیر و ناچیز دارم که در اسارت منند و از قضا هر دو بر تو حا کمند.

حا کم گفت آن دو کیستند؟ مرد وارسته گفت آن دو، خشم و شهوتند که آنها را دربند کرده‌ام. خشم و شهوت چون دو بنده در فرمان من هستند و توان سرپیچی ندارند در حالیکه تو بنده خشم و شهوت خویش هستی و همانگونه که گفتم تو بنده بندگان منی و سزاوار نیست من از بنده بندگان خود چیزی بخواهم.

اینست شعر مولوی :

گفت شاهی شیخ را اندر سخن

چیزی از بخشش ز من درخواست کن

گفت ای شه شرم ناید مر ترا

کاینچنین گوئی مرا؟ زین برتر
من دوینده دارم و ایشان حقیر
و آن دو برتو حاکمانند و امیر
گفت شه آن دو که اند این زلتست
گفت آن یک خشم و دیگر شهوت است

در احوالات شیخ ابوسعید ابوالخیر آورده‌اند که مردی با او
گفت فلان کس بر روی آب می‌رود.
گفت: چنین کاری سخت آسان است وزغی نیز بر روی آب می‌رود
گفتند: فلانی در هوا می‌پرد.
گفت: این نیز بسیار سهل است زغنی و مگسی نیز در هوا می‌پرد.
گفتند: فلانکس در یک لحظه از شهری بشهری می‌رود.
شیخ گفت: شیطان نیز در یکنفس از مشرق بمغرب می‌رود. این
چنین چیزها که گفتید قیمتی ندارد، مرد آن بود که در میان خلق بنشیند
و برخیزد و بخسبد و با خلق داد و ستد کند و با خلق درآمیزد و یک
لحظه از خدای غافل نماند.

حالت نیایش و سخن گفتن با خدا دل را زنده می‌دارد.
قطعه شعری بنام ای خدا از این‌گونه ناچیز هدیه ایست به
پیشگاه اهل دل و امیدوارم چنین حالتی را در شما برانگیزد:
این شعر از کتاب اشک مهتاب نقل شده است:

ای خدا، ای رازدار بندگان شرمگینت
ای توانائی که بر جان و جهان فرمانروائی
ای خدا، ای همنوای ناله پروردگانت
زین جهان تنها تو با سوز دل من آشنائی

اشک میغلندد بمرگانم ز شرم روسیاهی
ای پناه بی پناهان موسپید روسیاهم
بر در بخشایشت اشک پوشیمانی فشانم
تا بشویم شاید از اشک پوشیمانی گناهم

وای بر من با جهانی شرمساری کی توانم
تا بدرگاهت برآرم نیمه شب دست نیازی
باچنین شرمندگی ها کی ز دست من برآید
تا بجویم چاره درد دلی از چاره سازی؟

ای بسا شب خواب نوشین گرم میغلندد بچشمم
خواب می بینم چو مرغی میپریم در آسمانها
پیکر آلوده ام را خواب شیرین میرباید
روح من در جستجویت میپرد تا بیکرانها

برتن آلوده منگر روح پاکم را نظر کن
دوست دارم تا کنم در پیشگاهت بندگیها
من بتو رو کرده ام بر آستانت سر نهادم
دوست دارم بندگی را با همه شرمندگیها
مهربانا، با دلی بشکسته روسوی تو کردم



روکجا آرم اگر از درگهت گوئی جوابم؟
 بیکسم در سایه مهر تو میجویم پناهی
 از کجا یابم خدائی گر بکویت ره نیابم

ای خدا ای رازدار بندگان شرمگینت
 ای توانائی که بر جان و جهان فرمانروائی
 ای خدا ای همنوای ناله پروردگانت
 زین جهان تنها تو با سوز دل من آشنائی

چه خانمانها که با یک سخن بیجا برباد میرود و چه آبروها که با
 یک داوری بیجا برخاک میریزد و چه آرزوها که با یک قدم کج نقش
 بر آب میشود.

باید در خویش بنگریم و ببندیشیم که آیا سخن آبرو بربادده
 بر زبان ما نرفته است آبروی کسی را نریخته‌ایم و قدم ما از صراط مستقیم
 و راه راست بکجراهی نیفتاده است؟

سعادت یارمان باد اگر چنین مردمی باشیم.

گروهی از ما مردم بند زبانمان گشوده است. دشنام بی‌امان و
 بی‌دلیل نثار خلق میکنیم فضیلت‌های دیگران را در پای حسد و کینه‌توزی
 و چشم‌تنگی قربانی میکنیم و ده‌ها فضیلت دیگران را با یک عیب
 او نادیده میانگاریم.

عفت خانواده‌های معصوم و بی‌دفاع را با یک تهمت به‌بازیچه
 میگیریم و به سرانجام آن نمیان‌دیشیم که با یک تهمت بیجا دود از
 دودمانها برمیآوریم و دامن روح بیگناهانی را به پلیدی و تهمت می‌آلائیم

نمیدانیم یک غیبت و یک سخن ناروا با جان و مال و ناموس مردم چه میکند، کژدم وار میگزیم و میگزیزیم، گرگ آسا پرده ناموس کسان را میدریم و روی درگریز می نهیم.

این درنده خوئی ها و بی بند و باری ها بسبب آن است که ما به خدا و مرگ ایمان نداریم و اگر از خدا و مرگ دم میزنیم بنابه عادت است. گروهی از ما مردم دینمان اسلام نیست شغلمان اسلام است از تفوه بدین و تظاهر به دینداری زندگی میکنیم و مال فراهم میآوریم. این وسیله ایست برای ارضای شهوات ما و گرنه کفر صد ره بهتر از این مسلمانیت ما اگر معتقد بمرگ باشیم و اگر ایمان به بعث و نشور در روز رستاخیز و قیامت داشته باشیم و اگر مطمئن باشیم که روزی در پیشگاه عدل و نصفت الهی کیفر زبان بی بند و بار و پاداش گناهان آدمی خوار را خواهیم دید از غیبت و تهمت و دشنام زبان برخواییم بست. مگر ما در قرآن کریم نمیخوانیم که ولاتقف مالیس لك به علم ان السمع و البصر والفؤاد كل اولئک عنہ مسئولوا.

یعنی در موضوعی که از آن آگاه نیستی اظهار اطلاع مکن زیرا گوش و چشم و دهان همه در برابر دادگستری خداوند مسئولند؟ مگر این سخن قرآن کریم نیست که ومن يعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن يعمل مثقال ذرة شرآ یره.

ذره ای خیر و شر ما از نظر خداوند پنهان نمی ماند آیا باین سخنان معتقدیم یا با تعارف دینداری میکنیم؟

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردائی

از خدای بزرگ میخواهیم که ما را از بیماری زبان بد برهاند تا بتوانیم بجای دلازاری دلنوازی کنیم، بجای نمکپاشی بر زخم مردم

مرهم‌گذار جراحات انسانها باشیم.

قطعه شعری از دکتر علی صدارت «نسیم» تقدیم می‌داریم. در
این شعر روی سخن با معبود است:
ای مهر و مه ز پرتو حسنت نشانه‌ای
پیش حقیقت تو دو عالم فسانه‌ای
مینو ز فر دولت وصلت اشارتی
دوزخ ز کف آتش هجرت زبانه‌ای
در جستجوی تست اگر تافت اختری
در آرزوی تست اگر رست دانه‌ای
در باغ و راغ، قصه عشق تو سر کند
هر مرغ نغمه خوان که برآرد ترانه‌ای
هر صبحدم بیاد تو و در هوای تست
هر طایری که پر کشد از آشیانه‌ای
ای ریزه‌خوار خوان عطای تو کائنات
ز آثار نعمت تو تهی نیست خانه‌ای
بر تشنگان بادیه شوق، رحمتی
ای بحر مکرمت که نداری کرانه‌ای
ما را در آن زمان به تو پیوند مهر بود
کندر میان نبود زمین و زمانه‌ای
شایان درگه تو نباشد نسیم را
جز اشک صبحگاهی و آه شبانه‌ای

۱۲

ای که پنجاه رفت و درخواهی
مگر این پنجروزه دریایی
خشت بالین گور یادآور
ای که سر بر کنار احبابی
خفتنت زیر خاک خواهد بود
ای که در خوابگاه سنجابی
بانگ طبلت نمیکند بیدار
تو مگر مرده‌ای نه درخواهی
بس خلاق فریفتست این سیم
که تو لرزان بر او چو سیمایی
دست و پائی بزن به چاره و جهد
که عجب در میان غرقابی

سلام بر عارفان خدا اندیشه و صاحب‌دلان معرفت‌پیشه.
سلام بر مردان پاک‌نهاد و پدران و مادران خدایاد.

درود بر پسران و دختران بیداردل و پیران روشن‌روان کامل.
در پناه خدا باد دستی که دستی را بگیرد و انسانی که رنج انسانی را
پذیرد. و خندان باد لبی که در برابر نیازمندان نقش تبسم دارد.
درود بر آزاد مردانی که با افتادگان یارند و جز اندیشه خدمت
بخلق اندیشه‌ای در سر ندارند.

اسداله صابر همدانی شاعر معاصر است که اکنون روی درنقاب خاک کشیده است و دعا و نیایش امشب را از زبان او تقدیم می‌داریم، و برای او از خدای بخشاینده آمرزنده آرزوش می‌طلبیم:

یارب گناه اهل جهان را بما ببخش
ما را سپس به رحمت بی‌منتها ببخش
هرچند مانده ایم سزاوار رحمت
ما را به آنچه نیست سزاوار ما ببخش
گفتی که مستجاب کنم گر دعا کنی
توفیق هم عطا کن و حال دعا ببخش
قصده از دعا اجابت امر است ورنه من
خود کیستم که با تو بگویم مرا ببخش؟
ما را شبی به باغ پر از نرگس فلک
یعنی بدین کواکب نرگس نما ببخش
یا جرم ما به داغ دل لاله عفو کن
یا بر سر شک ژاله بی دست و پا ببخش
تا بشکفد بگلشن دلها گل امید
ما را بفیض لطف نسیم صبا ببخش
ما را امید عفو تو مغرور کرد و بس
گر شد خطا بدین سخن بی‌ریا ببخش
این اولین گذشت تو نبود زجرم ما
بخشیده‌ای چنانکه بما بارها ببخش

تا همچو دیگران به نوائی مگر رسیم
 ما را بسوز سینۀ هر بینوا ببخش
 دلهای ما که تیره شد از زنگ معصیت
 یارب بنور معرفت خود صفا ببخش
 دور از زکاروان سعادت فتاده ایم
 ما را به رهروان طریق وفا ببخش
 آلوده از نخست نبودیم کامدیم
 ما را بحسن سابقه روز جزا ببخش
 اشک ندامتی نفشانیدیم اگر ز چشم
 ما را به چارده گهر پربها ببخش
 روزی که هر کسی به شفیع بی برد پناه
 ما را به آبروی شه انبیا ببخش
 ما را ز اهل بیت ولایت امیدهاست
 تقصیر ما بحرمت خیرالنسا ببخش

خطیبی هنگام خطابه فریاد زد ای مردم تا کنون همه خطبا
 و سخنرانان پیشین شما را به توحید و یکتاپرستی دعوت کرده اند و من
 امروز آمده ام تا بشما التماس کنم از توحید و یکتاپرستی دست بردارید
 و به شرک و چند خدائی بپردازید.
 خلق بر او برآشفند که یاوه کمترگوی. آخر این گفتار، ناروا
 و کفرآمیز است و شرک، مشمول عذاب الهی است.
 خطیب گفت آشوب مکنید و بر من خشم نگیرید. نخست سخنم را
 بشنوید و پیش از سخن من به قضاوت ننشینید زیرا این پیش داوری پسندیده

نیست سخن من اینست که شماچندین خدا در ذهن و چندین خدا در زندگی و چندین بت در آستین دارید. و اصولاً چندین خدائی هستید. یک خدای شما درم و دینار است که آنرا میپرستید و میگوئید مال من نگهبان و حافظ منست. یک خدای شما جاه و مقام است که میز و مسند مورد پرستش شماست و آنرا نگهبان و روزی رسان خویش میدانید.

خدای سوم شما هوای نفس است که به پرستش آن سرگرمید خدای دیگر شما کبر و خودبینی شماست که با خویش میگوئید تا قدرت من، علم من و نیروی من وجود دارد هیچکس را زهره برابری با من نیست بدین سبب پیشنهاد میکنم که شرک بورزید و مشرک شوید و در کنار این خدایان خرد و درشت یعنی خدای مال، خدای مقام خدای کبر و خدای نفس سهمی هم برای خدای ذوالجلال، خدای توانا و خدای یگانه قائل شوید و لا اقل خدای کریم را در کنار این خدایان لثیم جای دهید و معتقد شوید که خدای نادیده‌ای هم وجود دارد؟ شما یکسره از خدای متعال بریده‌اید و بجز او بهمه خدایان زمینی گرویده‌اید آیا اینست توحید و یکتاپرستی شما؟

رمز خداپرستی در فنای در ذات حق است و تا زمانیکه سرگرم پرستش خدایان زمینی هستید از خدای آسمانی بی‌خبرید. آیا شما نمیدانید که لا مؤثر فی الوجود الا الله یعنی جز خداوند هیچکس در آفرینش تأثیر بخش نیست؟

یک ظرف بهمان اندازه که از شهدی گوارا خالیست از هواپر میشود. دل‌های ما چون ظرفیست و بهمان نسبت که از خدا تهی است از دنیا و متعلقات آن مالا مال میگردد.

در قرآن کریم میخوانیم که «ما جعل الله لرجل من قلبین فی

جوفه» خدا در یک سینه دو قلب نیافریده است.

در درون روح ما جای دو خدا و چند خدا نیست تا از هوای نفس ممتلی و
لبریز هستیم از خدا خالی خواهیم ماند و هر زمان که از خودی و
خودبینی و هوای نفس خالی شویم وجودمان از خدا پرمیشود.
منظر دل نیست جای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود فرشته درآید .

پیر شوریده احوال بلغ مولانا جلال الدین مولوی در این
موضوع داد معنی داده است و چون گروهی نیازمند به توضیح هستند
نخست سخن مولانا را بازگو میکنم و سپس شعر را خواهید شنید.
مردی بر درخانه معشوقی رفت و در زد. محبوب او از پشت
در گفت کیست کوینده؟ گفت منم. معشوق گفت توهنوز خامی و شایسته
دیدار نیستی چندی باید در آتش فراق و دوری بگذازی تا پخته شوی
و لایق دیدار.

آن مرد چندی بسفر رفت و در آتش فراق معشوق گداخت و
بمقام پختگی رسید و سپس به درخانه دلدار آمد و در زد، معشوق گفت
بردر کیست؟ عاشق گفت بردرهم توهستی. گفت اکنون که خودی را
رها کرده‌ای و بردرهم مرا می‌بینی بدرون آی زیرا یک سرای را گنجایش
دو تن نیست.

آن یکی آمد دریاری بزد
گفت یارش کیستی ای معتمد؟
گفت من، گفتش بروهنگام نیست
برچنین خوانی مقام خام نیست
خام را جز آتش هجر و فراق
کی پزد کی وارهاند از نفاق؟

رفت آن مسکین و سالی در سفر
از فراق دوست سوزید از شرر
پخته شد آن سوخته پس بازگشت
بازگرد خانه انبازگشت
بانگ زد یارش که بر در کیست آن
گفت بر درهم توئی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای من در آ
نیست گنجائی دامن را در سرا

شنیدن رفتار و سیره امام، بهترین طریق برای شناختن پیشوای
دین و طرز تعالیم آنهاست اینک سخنی از ششمین پیشوای بزرگ، امام
صادق علیه السلام میآوریم تا به بینیم چقدر در اسلام روی سعی و عمل
سفارش شده است.

شخصی با هیجان و حالتی مضطربانه به حضور امام ششم رسید
و گفت: یابن رسول الله درباره من دعائی بفرمائید تا خداوند بمن وسعت
رزق بدهد زیرا خیلی فقیر و تنگدستم.
امام فرمود من هرگز دعا نمیکنم.

آن مرد پرسید چرا دعا نمیکنید؟
امام فرمود برای اینکه ایزد متعال برای وسعت معاش و افزونی
روزی، راهی نشان داده است خداوند فرموده است: برای بدست آوردن
روزی کوشش کنید و از پا ننشینید. اما تو میخواهی در خانه ات بنشینی
و با دعا، آری فقط با دعا روزیت را به درخانه خود بکشی؟

بلائی که بیشتر از هر بلا فرزند آدم را احاطه میکند بلای غفلت است. غفلت از خدا و غفلت از رسالت انسانیت، غفلت از اینکه با خود بیندیشد از کجا آمده و بکجا میرود. چرا آمده است و چرا میرود؟ در آغاز کار چه بوده است و در پایان و سرانجام چه خواهد شد؟ آخر چرا نیندیشیم که ما که هستیم و چکاره‌ایم؟ و در این خراب‌آباد چرا آمده‌ایم؟

زمین و آسمانها و کهکشانها و میلیاردها خورشید و ماه و ستاره می‌چرخند و بحرهای می‌خروشدند و رودها سربه‌سنگ‌های می‌کوبند و انسانها پا بعرضه هستی می‌گذارند و سپس سر در خاک گور مینهند و آدمیزاده درباره اینهمه جوش و خروش و فراز و نشیب و پست و بلند کائنات و آفرینش نمیاندیشد که کارگردنده چرخ چیست؟ گرمی میلیاردها خورشید در کهکشانها از کجاست؟ و این سقف بلند ساده بسیار نقش چیست؟ دریاها و اقیانوس‌ها برای که سر بساحل می‌کوبند؟ رودها برای که

می‌خروشدند؟ انسان برای چه پیدا میشود و ناپدید میگردد؟

آیا بقول خیام: این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف

میسازد و باز بر زمین می‌زندش؟

یعنی واقعاً آدمی بر زمین می‌خورد و بزرزمین میرود و دفتر

خلقتش بسته میشود و همه چیز تمام؟

آیا ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا ما نانی بکف

آوریم و بخوریم و شب را بروز و روز را بشب بیاوریم و از کودکی تا

جوانی و از جوانی و شباب تا پیری سیری داشته باشیم و با غم روزگار

دست و پنجه نرم کنیم و یکروز بانگی برآید خواجه مرد؟ همین؟ اگر

چنین باشد که سفر عمر ما سفر بی‌نمک و بی‌مزه ایست آیا چنین

آغاز و انجامی از خداوندی که او را حکیم علی‌الاطلاق میدانیم زبیده

است که بیافریند و چند روزی قفسی از بدنمان بسازد و سپس ما را در خاک گور رها کند و دفتر اندیشه‌ها و اعمال، جنایت‌ها و شرافت‌ها و خیانت‌ها و خدمت‌ها، و لنگاری‌ها و عبادتها بسته شود و هر کس زده است و برده است و یغما کرده است بقول معروف مفت چنگش باشد و هر که کف نفس کرده و قانع زیسته و به مال کسی تجاوز نکرده است مغبون و زیان زده دفتر حیاتش بسته شود و دیگر نه بقای روحی، نه کتابی، نه حسایی است؟ آیا آن چنان خدائی که حکیم است و علیم است اینگونه خائن و خادم را در کنار هم رها میکند و با خاک گور همه چیزش پایان میرسد؟

این فلسفه با عقل سلیم موافقت ندارد اینگونه برداشت از آفرینش بسی بی‌خردانه است. ما بقول حافظ رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم و این رهرو تا ابدیت از پا نخواهد نشست همچنان در حرکت است میجوشد و میخروشد و میرود و میرود تا به اقیانوس عشق ابدی و به معشوق لایزالی و سرمدی برسد. اگر لحظه‌ای در پس زانوی تفکر بنشینیم و کلاهمان را از روی معرفت قاضی کنیم در خواهیم یافت که چنین ساختن و پرداختن و چنان رفتن و مردن و از دفتر کائنات حذف شدن نه شأن انسان است نه در مقام خدای حکمت آفرین. چنین سخنانی و چنین اندیشه‌هائی گاه از روی غفلت است و گاه از راه تلقین.

یعنی قومی هستند که در نادانی و بی‌اطلاعی از فلسفه خلقت آدمی غوطه می‌زنند و گروهی دیگر که عمری را به زشتکاری و تباهاکاری و مال‌اندوزی از راه نامشروع و حرام و یغمای هستی و عفت‌این و آن بسر برده اند بخود تلقین میکنند که پس از مرگ خبری نیست تا بدین تلقین شاید بخود آرامش مصنوعی ببخشند زیرا هر دزد از دادگستری بیم دارد و هنگامیکه مال مردم را میرباید یا از ترازوی عدل و پیروزی پنجه دادگستری غافل

است و یا برای آرامش درون خویش سعی میکند قدرت عدل و وجود
عدل را دریاور خود راه‌دهد.

در حقیقت هیچ راهزنی دوست ندارد که دستگاه عدالت وجود
داشته‌باشد و راهزنان و یغماگران دنیا هم ازین دندان نمیخواهند که
دستگاه عدل الهی و روز بازپسینی باشد.

ترسم نرسی بکعبه‌ای اعرابی
کاین ره که تو میروی به ترکستان است.

۱۳

اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس، لذت نخوانی
هزاران دراز خلقی برخود بپندی
گرت باز باشد دری آسمانی
ولیکن تو را صبر عنقا نباشد
که در دام شهوت به گنجشک مانی
ز صورت پرستیدنت میهراسم
که تا زنده‌ای ره بمعنی ندانی

سلام به مردان آزاده دست‌گشاده
و جوانمردان به خدمت خلق ستاده

درود بر عزیزان دل بخدا بسته

و از آزمندی و حرص رسته

رحمت خدا بر جانهای پاک و پروازگران برتر از عالم خاک

تحیت برگلبنان باغ حقیقت و یابندگان هدایت و طریقت.

تهنیت بر معنی‌جویان بلندپرواز-آفرین بر مجازگريزان حقیقت پرداز

زهی بر آنانکه سر در جیب دارند و ایمان به غیب

تو اهل صحبت دل نیستی چه میدانی

که سر به جیب کشیدن چه عالمی دارد؟

این دم بدعا می‌نشینیم و از حضيض خاک بر اوج افلاک

و از همه سوئی به سوی بی‌سوئی دست‌دعا بر میداریم و از هر سوناوک

دعا رها میکنیم باشد کز آن میانه یکی کارگر شود!

ای بزرگ آفریدگار، به ابرهای بارور سوگندت میدهیم در

دستهای ما سخاوت ابر بیافرین تا بر نیازمندان ببخشاید و بر دردمندان در

بخشش بگشاید.

جهان آفرینا، به شکوه و نزهت بهار سوگند بر ما اعتدالی به

اعتدال بهار بخش تا از افراط و تفریط بهره‌یزیم و همانند بهار در

باغ جان ما گل‌های محبت و غنچه‌های مهر برویان تا بر همنوعان خویش

دری از بهار انسانیت بگشائیم.

پروردگارا به تابستان سوگند به خوی ما گرمی عطا کن تا دیگران

از سردمهری ما نگریزند و از سردوستی برنخیزند.

ای گرداننده لیل و نهار به خزان سوگند خزان اخلاق خزان

مردمی خزان عبادت خزان سعادت و خزان فضیلت و تقوی را از

سالهای ما و از روزگار ما دور بردار تا به پز مردگی نگرانیم و بر پریشانی نیفزائیم.

ای سلسله جبال آفرینش، به زمستان سوگند تهیدستان ما را از

بیم بینوائی و فقر در صولت سرما برهان. هنگام زمستان در خاطر و زندگی مستمندان ما بهاری از آسایش بیافرین.

و در چنان فصلی بر دستهای فسرده و لبهای کبود کودکان عریان رحمت آور.

زمان آفرینا، به فصول چهارگانه‌ات سوگند ما را از چهارجهت از ددی و اهریمنی از زشتخوئی و زشتگوئی از آسیب و گزند و از حيله و ترفند درامان بدار

آمین یا رب العالمین

بیائید بنام دینداری از دیگران دامن فرا نچینیم و مردم را از خود نرانیم. دین ما دین محبت است و آئین یکرنگی و مهر.

چرا نمیخواهیم با خلق خدا مهر بورزیم؟ راه دعوت آنانکه به آئین ما هم نیستند خشونت و تنفر و دشنام نیست راه این دعوت با مهرورزی و محبت و مردمی آغاز میشود.

ما باید با نرم زبانی و گرم گفتاری کسانی را که به آئین ما نیستند بخود متوجه کنیم و نشان دهیم که ماتریت شده آئین با عظمتی هستیم و چنان مکتبی است که چنین شاگردانی خوشخوی و نیک منش تربیت کرده است.

از زبان قرآن کریم بشنوید:

ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنًا

به کسیکه به شما سلام میکند نگویید تو ایمان نداری.

بدینگونه مردم را از خود طرد و از دین بیزار نکنید.

به ندای دیگر کتاب خدا گوش فرا دهید:

و اعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا
چنگ بریسمان محکم خدا بزنید و متفرق نشوید.
ایجاد تفرقه و پراکندگی در آئین اسلام نیست.
حسنّت به اتفاق ملاححت جهان گرفت
آری باتفاق، جهان میتوان گرفت

۱۴

نه هرچه جانورند آدمیتی دارند
بس آدمی که در این ملک نقش دیوارند
سیاه‌سیم زر اندوده چون به‌بوته برند
خلاف آن بدرآید که خلق پندارند
کسان به چشم توبی‌قیمتند و کوچک قدر
که پیش اهل بصیرت بزرگ مقدارند
برادران لحد را زبان گفتن نیست
توگوش باش که با اهل دل بگفتارند
که زینهار به کشی و ناز بر سر خاک
مرو که همچو تو در زیر خاک بسیارند
به‌خواب و لذت و شهوت گذاشتند حیات
کنون که زیر لحد خفته‌اند بیدارند
هزار جان‌گرامی فدای اهل نظر
که مال و منصب دنیا به هیچ شمارند

دعای بد نکنم بر بدان که بدخویان

بدست خوی بدخویشان گرفتارند.

به جان زنده دلان سعدیا که ملک وجود

نیرزد آنکه وجودی زخود بیازارند

سلام بر یاران از حرام رمیده و به حلال گرویده، درود بر عزیزان

سخن نیوش و رازداران پرده پوش، رحمت بر دارندگان خوی ستوده و بر

جانهای در خدمت خلق فرسوده، سلام بر مسافران طریق خدایی و

بزرگان جهان پارسائی، سلامی چو بوی خوش آشنائی.

در خلوت دل بدعامی نشینیم و دست نیاز به سوی خداوند بنده نواز

برمیآوریم که خوش عالمی دارد عالم نیایش، و جاودان عطری دارد

باغ ستایش.

ای خدای توانگر- ناتوانی بسوی ازلیت و ابدیت تو، بسوی

شوکت و قدرت تو دست برآورده و از چاه دردمندها به پیشگاه توانایی

توروی کرده.

خدایا به حرمت پا کانت سوگند - به عزت مقریانت قسم، دعای

ما را که با دلی شکسته و خاطری خسته پر میگیرد تا مقام قرب خویش

پرواز ده و بالییکی از سر مهر، بندگان را برحمت خود آواز ده، ای همه

هستی ز تو پیدا شده، به خسوف و کسوف سوگند دلهای تابنده ما را از

تیرگی خسوف گناه و کسوف غفلت پا کس- ساز- ای نقش بند آفرینش و ای آنکه

به گلها رنگهای دلپذیر بخشیدی به رنگین کمانها قسم در روح و جان ما

رنگین کمانی از توحید برافروز تا رنگهای قدرت تو را در جهان آفرینش

با روشنی بنگریم.

ای روشنی بخش آسمانها دل‌های ما چون شب‌های بی‌ماه، تیره و تاریک است به‌شهاب‌های آسمانی سوگند در شب جان ما شهابی از عنایت، شهابی از رحمت بتاب تا تیرگی را از روشنی بازشناسیم. ای کهکشان آفرین، به‌خوشه پروین سوگند پریشانی را از مردم ما بازگیر.

ای ستاره افروز- به‌ثوابت سوگند ما را در راه دین راستین، ثابت قدم بدار- به‌سیاراتت قسم ما را در جهان معنوی سیری خدائی بخش. ای بخشاینده بزرگ

شرمنده از آنیم که در روز مکافات
الدر خور عفو تو نکردیم گناهی

خداپرستی از سر آزمندی و بیم خداپرستی نیست این خودپرستی الهیست. خداپرستی از سر آزمندی آنست که خدا را پرستیم، تا در روز کیفر در باغ‌های رحمتش بیاریم، از شراب بهشتی بنوشیم جامه‌ای از استبرق بهوشم بر بستی بهشتی تکیه بزنیم، با حوران بهشتی هم آغوش باشیم و از جویهای شیر و عسل بهره بگیریم و در سایه درختان جلوس کنیم. اینگونه خداپرستی یک‌نوع آزمندی است، یک‌نوع بازرگانی و تجارت و دادوستد است، معنای آن اینست که اگر کوثر و حوری والتذاذ از نعمت‌های بهشت نبود ما هم خدا را نمیپرستیدیم. معنای آن اینست که ما برای رسیدن به بهشت خدا را میپرستیم. معنای آن اینست که کارگر بهشتیم کار میکنیم که مزد بگیریم آیا در چنین عبادتی و در چنین خداطلبی رفعتی و پروازی هست؟

اگر از خدا چنین چشمداشتی داشته باشیم خدا را نمیپرستیم خود را میپرستیم.

خداپرستی از سربیم و ترس هم، نیز خودپرستی است نه خداپرستی زیرا بعبادت خدا برمیخیزیم که در روز پاداش در پنجه عذاب گرفتار نیائیم و تن و جان نازنینمان از گزند گزند آفرینان روز رستاخیز بدور باشد چون شاگردی که از پیم پدر به دیستان می‌رود نه از عشق به دانش. این عشق ورزی با خدا نیست این خرید و فروش است مانند اینست که ما بیک معشوق مجازی دل به بندیم که پدری توانگر دارد بامید آنکه از سیم و زر پدر معشوق سود جوئیم یا به معشوقی مجازی مهر بورزیم از آنرو که برادری برومند دارد و بترسیم که مبادا اگر آن معشوق را دوست نداشته باشیم برادرش با سیطره و نیروی بدنی خویش، ما را آسیب برساند. این چه عشق ورزی است؟ این دروغ است. این خودپرستی است، عاشقی نیست. عاشق راستین آنست که معشوق را برای ذات معشوق بخواهد نه برای پیرایه هایش.

خدای مهرورز را باید عاشقانه از جهت ذات خداوندی پرستید نه بیم از عذاب و نه امید پاداش.

مرد خداپرست چشم به بهشت خدا و بیم از کیفر خدا ندارد همانگونه که مولا علی فرمود:

مَاعِبَدَتَكَ خَوْفًا لِلنَّارِ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدَتَكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ.

ای خدا من ترا نه از سر طمع به بهشت عبادت میکنم و نه از بیم دوزخ بلکه من تو را شایسته عبادت میدانم.

این یمن شاعر، چقدر خوب مردم را از نظر عبادت تقسیم بندی کرده است.

خلق خدا که خدمت دادار میکنند
هستند بر سه قسم که این کار میکنند
قومی شدند از پی جنت خداپرست
و این رسم وعادت است که تجار میکنند
قوم دگر کنند پرستش زبیم او
و اینکار بندگیست که احرار میکنند
جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده‌اند
بر کار هر دو طایفه انکار میکنند
چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند
برگرد خویش دور چو پرگار میکنند
اینست راه حق که سوم فرقه میروند
سیروسلوک راه، بهنجار میکنند

در فیه مافیه اثر جلال‌الدین مولوی داستانی خواندم که
شنیدنیست شما هم بشنوید:

یکی پیش مولانا شمس‌الدین تبریزی قدس‌الله سره گفت که من
بدلیل قاطع، هستی خدا را ثابت کرده‌ام بامداد مولانا شمس‌الدین
فرمود که دوش ملائکه آمده بودند آن مرد را دعا میکردند که الحمدلله
خدای ما را ثابت کرد خدایش عمردهاد در حق عالمیان تقصیر نکرد
ای مرد که، خدا ثابت است اثبات او را دلیلی می‌نباید اگر کاری میکنی
خود را بمرتبه و مقامی پیش او ثابت کن و گرنه او بی‌دلیل ثابت است.

در این لحظه قطعه شعری باستان صاحب‌دلان تقدیم می‌داریم این
قطعه شعر از این گوینده ناچیز است بنام «پردۀ گناه» از مجموعه شعر مرا
صدا کن :

من از سیاهی شبهای خویش دلتنگم
شبى که نیست در آن از شهابها خبری
شبى که ماه فرو خفته در سیاهی ابر
شبى که نیست در آن از ستاره‌ها اثری

نواى مرغ فرو مرده در خموشى شب
زهیچ سوی نخیزد صدای پای نسیم
شبى سترون فردای روشنائىها
چنان سیاه که از کودك سپیده عقیم

من از سیاهی شبهای خویش دلتنگم
سیاه‌چال شب من دل سیاه منست
سیاه ابر غلیظی که بسته راه نفس
ز کس نهان نکنم پردۀ گناه منست

خدای قادر من ای خدا خدای بزرگ
دل سیاه مرا درس معرفت آموز
بر این سراچه شهاب عنایتی برسان
ستاره‌ها همه از آسمان دل رفتند
شبنم سیاه و منم رهرو کویر گناه

براین کویر فروغ هدایتی برسان

به باغ خاطر من مرغ خوشنوائی بود
که از غریو خدنگ گناه پر زدورفت
مرا نسیم هدایت که میوزید از غیب
چو بسته دید در دل، در دگر زدورفت

خدای قادر من ای خدا خدای کریم
بر آستان کرم روسیاه آمده‌ام
مرا به تربت پا کان ییگناه ببخش
که بر در تو به عذرگناه آمده‌ام
به غیر مهر تو در جان من فروغی نیست
تویی که روشنی خاطر سیاه منی
شبم سیاه و منم همراه ستاره اشک
جز این گواه ندارم تو خودگواه منی

حضرت علی علیه السلام میفرماید:

ان الله ركب في الملائكة عقلا بلا شهوة، یعنی خداوند در
فرشتگان عقل آفرید و شهوت نیافرید و ركب في البهائم شهوة بلا عقل.
در حیوانات شهوت آفرید و عقل نیافرید.
و ركب في بني آدم كليهما و در انسان، هم عقل آفرید و هم
شهوت. فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملائكة.

هر کس که عنان عقل و خردش بر شهوت فزونی گیرد او از فرشتگان برتر است و من غلب شهوته عقله فهو شرمن البهائم و کسیکه شهوتش بر عقلش فزونی گیرد او از حیوانات بدتر است.

عارف پیر و روشن ضمیر معنوی جلال الدین مولوی این حدیث علوی را با زبان نظم بیان میکند:

در حدیث آمد که یزدان مجید

خلق آدم را سه گونه آفرید

یک گروه را جمله عقل و علم و جود

او فرشته است و نداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوا

نور مطلق زنده از عشق خدا

یک گروه دیگر از دانش تهی

چون بهائم از علف در فربهی

او نه بیند جز که اصطبل و علف

از شقاوت غافل است و از شرف

این سوم هست آدمیزاد و بشر

از فرشته نیمی و نیمی زخر

عقل اگر غالب شود پس شد فزون

از ملائک این بشر در آزمون

شهوت اگر غالب شود پس کمتر است

از بهائم این بشر زان کابر است

ساده تر آنکه انسان بر سر دو راه است یکی راه سعادت و عروج

به عرش انسانیت و قدوسیت و راه دیگر راه خور و خواب و خشم و شهوت

و غفلت که هر لحظه به هر کس چنگ و دندان بنماید و درنده خوئی

پیش گیرد.

آیا در چنین حالتی انسان بر خود ظلم روا نکرده و ستم روا نداشته است؟ ما که میتوانیم گلشن باشیم چرا گلخن بمانیم؟ چرا به مدد عقل و اندیشه تا فراسوی جهان تن پرواز نکنیم؟ چرا اوج نگیریم؟ چرا بجای خاکی افلاکی نباشیم؟ بخدا ما پروازگاهی به وسعت ملک خدا داریم. اگر حیوان با انسان هم پرواز نیست بدان سبب است که پروبال عقل در او نیست ولی انسان را چنین پروبال نیست و حیف است که انسان لایق معراج به منجلاّب و مزبله حیوانیت‌ها فرو افتد.

مواعظ سعدی دل را زنده میدارد و اینک قطعه شعری پندآموز و آگاه‌کننده از این بزرگ شاعر الهی به یاران همراه نثار میکنیم:

بس بگردید و بگردد روزگار
دل بدنیا در نبندد هوشیار
ای که دست میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچکار
این همه رفتند و ما ای شوخ چشم
هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
ایکه وقتی نطفه بودی بی‌خبر
وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالاگرفتی تا بلوغ
سرو بالائی شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام‌آور شدی
فارس میدان و صید و کارزار

آنچه دیدی برقرار خود نماند
 وین که بینی هم نماند برقرار
 دیروزود این شکل و شخص نازنین
 خاک خواهد بودن و خاکش غبار
 گل بخواهد چید بی شک باغبان
 ورنچیند خود فرو ریزد زیار
 نام نیکوگر بماند ز آدمی
 به کزو ماند سرای زرنگار
 سال دیگر را که میداند حساب؟
 یا کجا رفت آنکه با ما بود پار؟
 خفتگان بیچاره در خاک لحد
 خفته اندر کله سر سوسمار
 صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
 ای برادر سیرت زیبا بیار
 هیچ میدانی خرد به یا روان
 من بگویم گر بداری استوار
 آدمی را عقل باید در بدن
 ورنه جان در کالبد دار حمار
 پیش از آن کز دست بیرونت برد
 گردش گیتی زمام اختیار
 گنج خواهی در طلب رنجی ببر
 خرمنی میبایدت تخمی بکار
 چون زبردستیت بخشید آسمان
 زبردستان را همیشه نیکدار

عذر خواهان را خطاکاری ببخش
 زینهار را بجان ده زینهار
 شکر نعمت را نکوئی کن که حق
 دوست دارد پندگان حقگزار
 لطف او لطفیست بیرون از عدد
 فضل او فضلیست بیرون از شمار
 گر بهر موئی زبانی باشدت
 شکر یک نعمت نکوئی از هزار
 نام نیک رفتگان ضایع مکن
 تا بماند نام نیکت پایدار
 کام درویشان و مسکینان بده
 تا همه کامت برآرد کردگار
 با غریبان لطف بی اندازه کن
 تا رود نامت به نیکی در دیار
 از درون خستگان اندیشه کن
 وزدعای مردم پرهیزگار
 منجنیق آه مظلومان به صبح
 سخت گیرد ظالمان را در حصار
 دیو با مردم نیامیزد مترس
 بل بترس از مردمان دیوسار

۱۵

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیایی و زرشوی
خواب و خورت زمرتبه خویش دور کرد
آنکه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی
گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
یکدم غریق بحر خدا شوگمان مبر
کز آب هفت بحر بیک‌موی تر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی
وجه خدا اگر شودت منظر نظر
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

سلام بر عاشقان خدا و گنجینه‌های محبت و وفا
درو در مستان میخانه حق
تحیت برسالکان راه مسلمانی و دارندگان خوی و خلق انسانی

تهنیت بر رهاشدگان از مسیر ضلالت و روندگان صراط را هنمائی ودلالت.

چند سال پیش آشنائی داشتم که بر حسب عادت نماز میخواند نه به شوق عبادت و از حالت چهره اش پیدا بود که هنگام نماز، دریافتی ها را در ذهن خود جمع میزد و برداختی ها را از آن کسر میکرد و باقیمانده آن چون لقمه دندان گیری بود، هنگام تشهد و سلام دادن نماز لب های او را بلبخند میگشود و به محض اینکه بعنوان سلام نماز، سر را به چپ و راست میگرداند بلافاصله خطاب به زن و بچه اش میگفت آن دفتر حساب را با یک چائی داغ و مایه دار برای من بیاورید و پس از جمع و تفریق روی کاغذ، مظفرانه میگفت حسابم با حساب سرنماز، مو نمیزند.

این بود نمازخواندن آشنای من که همراه حسابداری انجام میشد بامدادان نیز که از خواب برمیخاست فرزندانش را برای خواندن نماز بیدار میکرد و هنگام نصیحت به آنان میگفت: نماز را بخوانید اگر در آن دنیا حساب و کتابی بود که نماز را خوانده اید و اگر نبود که چیزی از دست نداده اید! حساب معاد او هم درست چون حساب معاش او با جمع و تفریق انجام میشد بیچاره نمیدانست وقتی در معاد که از اصول دین است شک دارد به نماز پرداختن که از فروع دین است کاریست بیهوده، او نمیدانست مرد مسلمان باید نخست به ریشه و اصل دین معتقد باشد و سپس به فروع دین بپردازد.

محاسبه او درباره قیامت و نماز هم یک محاسبه تاجرانه بود که اگر بود چنین است و اگر نبود چنان.

بارها با او در این زمینه ها بسخن نشستم، اما او گوئی از نظر

عقائد یک نوار ضبط شده بود که تغییر نمی پذیرفت تا آخر عمر، حرف خود را میزد و حاضر نبود در عقیده اش کوچکترین تغییری بدهد.

بهر حال چنین مردی ثروتی نسبتاً متوسط اندوخت و در چند سال پیش جان بجان آفرین تسلیم کرد.

پس از او فرزندانیش بر سر مال پدر گفتگوها داشتند تا ارثها تقسیم شد و پسر بزرگتر را شوق رباخواری در سر افتاد و بدین آلودگی بزرگ، یعنی رباخواری دامن روح خود را ملوث کرد. این فرزند یا نمیدانست یا نمیخواست بداند که خداوند بزرگ خورنده ربا را اعلان نبرد دهنده با خود اعلام کرده است. و غافل از همه کیفرهای اخروی و نکبت های دنیوی ربا بود.

شبی با خویش میانداشیدم که ای وای، مردی در حدود متعارف بزندگی رسید و تا آنجا که من آگاه هستم مال متوسط خود را از راه غارت و سرقت و چپاول بدست نیاورد بلکه زحمتی کشید و از راه نسبتاً حلال پولی فراهم آورد، اما براستی اگر میدانست فرزند بزرگش پولی را که او بزحمت از راه درست بدست آورده به ربا میدهد چنان پولی را برای چنین پسری به ارث میگذاشت؟

باید بگویم نه، زیرا پدری که خود بحکم اسلام ربا را حرام میدانست روانش از رباخواری فرزند در آزار است.

شگفتا که این فرزند در مرگ پدر سرشکی هم بر چهره نداشت و قطره اشکی در عزای مرگ پدر بر سر مزگانیش نعلتید.

آخر این چه دیوانگیست که مردی پولی فراهم آورد و خود نخورد و آنرا در دامن فرزند بیفکند و فرزند آن پول را به آتش معنوی بکشد؟

کدام پدر است که بخواهد فرزند خود را در آتش قهر خداوندی

بنگردد؟ اما با تأسف همان پولی که پدر برای راحت فرزند نهادگریان فرزند را گرفت و او را به جنگ با خدا یعنی رباخواری کشاند.

باید گفت چه سعادت‌ها که در چنگ نااهل به شقاوت مبدل میشود و چه بسیار اسباب راحت‌ها که در دست نادان تبدیل به وسائل عذاب روح و جسم میگردد.

همانگونه که علم در دست نااهل مانند تیغ دادن در کف زنگی مست است درم و دینار هم در کف نااهل ناپرهیزگار آتش خیز و آتش-زاست. در حدیث است که: فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و فی شبهاتها عتاب.

گرد آوردن مال اگر حلال باشد در روز رستاخیز بدون حساب نیست و اگر از راه حرام بدست آید جمع کننده اش مشمول عذاب الهی است و اگر مشتبه و شبهه ناک باشد بی عتاب نخواهد بود.

براستی این چه بی سعادت و چه زیان بزرگی است که مردی از راهی پولی بچنگ آورد و در پیشگاه عدل خداوندی شخصاً مسئول یا مشمول عذاب باشد و خود از آن بهره نبرد و ایثار نکند، تهی دستی را شاد نسازد یتیمی را ننوازد و دردی را دوا نکند و آنرا در چنگ وارث بی عاطفه بریزد و وارث آنرا بی خبر از عقل و دین در راه رباخواری تباه کند. اینست بی سعادت و ناکامی از فیض حق. امیدوارم خداوند به دیدگان بسته بینائی عطا کند.

خانه پرگندم و یک جو نفرستاده بگور
برگ مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

امشب برنامه را با نام برگزیده آفرینش، قهرمان شجاعت، و سمبل

مظلومیت علی علیه‌السلام شکوه می‌بخشیم.

نام علی برای علی دوستان عطر خدا و نکه‌ت بهشت دارد.

سخن گفتن درباره‌ی مولای پرهیزگاران علی از دریچه‌ی دین و مذهب راه دیگر دارد و از درگفتار خدا و پیامبر باید بشهر ولایت داخل شد و آنگاه دانست که علی کیست؟ اما من از عینک دین و گفتار پیامبر اکرم درباره‌ی علی نمینگرم من از چشم هرانسان با وجدان و اندیشمند در هر مذهب و روش و طریقه می‌خواهم کوتاه‌سخنی در حدود بضاعت خویش درباره‌ی علی علیه‌السلام بگویم و سپس از آنها درباره‌ی این مرد برتر داوری بخواهم.

همانگونه که گفتیم علی علیه‌السلام را صرف‌نظر از مقام ولایت و امامت و سخنان پیامبر درباره او بررسی میکنیم تا بنگریم انسانی اینچنینی در زیر سقف بلندساده بسیار نقش آفرینش میشناسیم و میشناسید. بهترین راه شناسائی هر کس بیوگرافی و سیره و رفتار اوست. فرو خوردن خشم علی در تاریخ بشری مانند ندارد برای نمونه داستان او و عمرو را شنیده‌اید که در جنگ خندق عمرو مغلوب حضرت شد و در همان حالت مغلوبیت از سر خشم آب دهان بر چهره‌ی خدائی شاه مردان علی انداخت، ناگاه حضرتش از روی سینه عمرو برخاست و آب دهان را پاک کرد و دقایقی تأمل فرمود وقتی از مولای پرهیزگاران پرسیدند که چرا در کشتن دشمن شتاب نکردید؟ فرمود:

اگر در لحظه‌ی خشم او را میکشتم برای هوای نفس و خودخواهی و حب ذات بود. برخاستم تا خشمم فرو نشیند و برای محبت خدا و در راه خدا او را بکشم این نمونه‌ای درباره فرو خوردن خشم و تملک نفس و غلبه بر خویشتن‌خواهی علی، آیا چنین حالتی را در انسانی سراغ دارید، یا شنیده‌اید؟

نمونه‌ای هم از تهیدست‌نوازی مفتخر اسلام علی بشنوید:

نوشته‌اند که علی و همسر بزرگمقدارش فاطمه زهرا و فرزندان نازنینش امام حسن و امام حسین روزه‌دار بودند و هنگام افطار که نان و شیری برای روزه‌گشائی آماده شده بود مردی در خانه‌اش را کوید و فریاد زد: من، مسکینم علی علیه السلام افطاری محقر خود را بمرد مسکین داد. دختر نازنین پیامبر حضرت زهرا و دوگوهر عزیز خداوندی حسن و حسین به پیروی از شوهر و پدر افطاری مختصر خود را بمسکین بخشیدند و روزه خود را با کمی نمک یا نان و سرکه گشودند.

فردای آن شب باز همان غذای مختصر برای روزه‌گشائی آماده شده بود که دق الباب شد و کسی از پشت درگفت: من یتیمم. آموزگار انسانیت علی متعالی غذای شب دوم خود را به پسرک یتیم بخشود و خاندان بی‌ماندش نیز چنان کردند و به نان و نمکی کفایت فرمودند.

شب سوم باز در همان وقت افطار مردی از پشت در آواز داد که من اسیرم باز تندیس تقوی، علی گرسنه روزه دار غذای مختصر سومین افطار خود را با روئی گشاده و رأفتی تمام بمرد اسیر داد، بزرگترین بانوی ارجمند اسلام فاطمه زهرا هم به شوهر اقتدا کرد دو فرزند نازنین خردسال علی یعنی حسن و حسین عزیز هم بادیست‌های کوچک ماحضر خود را به مرد اسیر اهدا کردند.

آیا چنین گذشتی را از مردی روزه‌دار و گرسنه در سه شب از بطن تاریخ و سرگذشت بزرگترین مردان تاریخ شنیده‌اید؟

در زمان حکومتش دخترش حضرت رقیه گردن‌بندی از بیت المال بعاریت گرفت که به مهمانی برود وقتی امیرالمؤمنین این داستان را شنید خشمناک به خانه آمد و گلویند را از دخترش گرفت و به رافع خزانه دار پس داد و بدخترش گفت: دیگر نه بینم که چنین کاری را تکرار

کنی و دست به سوی بیت‌المال مسلمانان بری اگر بار دیگر چنین کنی از خشم علی در امان نخواهی بود و اگر مسأله عاریت در میان نبود دستهایت را بحکم اسلام قطع میکردم و رافع خزانه دار را سرزنش کرد که بیهوده با احترام من گردن‌بندی بدخترم بعاریت دادی.

ای شنوندگان هوشمند اگر تاریخ را حجت بدانید نوشته‌اند که هیچوقت علی در عمر خویش غذای لذیذی نخورد و با نانی خشک و کمی شیر یا نان و نمک سدجوع میکرد و روزی مردی گرسنه حضرتش را در نخلستان، گرم زراعت و بیل زدن دید و از او لقمه نانی خواست. علی علیه السلام سفره گره بسته غذای خود را که بدرخت آویزان بود به مرد مستمند نشان داد و گفت آن سفره را باز کن و بهر مقدار که میخواهی از غذای من تناول کن. آن مرد سفره را گشود و تکه نانی برداشت و هر چه کرد بچود ممکن نشد نان را رها کرد و گفت تو چگونه میتوانی دندان بآن فرو ببری؟

این کف نفس و ریاضت و کم‌خواری و بی‌توقعی را درباره انسانی شنیده‌اید یا در بشری دیده‌اید؟

لباس مولا علی هم چیزی برتر از غذایش نبود نوشته‌اند از بس بر لباسش وصله بر سر وصله میزد تشخیص رنگها مشکل بود.

نمونه‌ای از عدالت حضرتش این بود که در زمان خلافت و حکومتش زرهی از او بسرقت رفت و هنگامیکه سارق را پیدا کرد از او بمحکمه شکایت برد قاضی که از طرف خلیفه یعنی شخص علی علیه السلام برمسند قضاوت نشسته بود خلیفه و متهم را احضار کرد علی علیه السلام و متهم بدون هیچگونه آشنائی و خصوصیت درجای متهمان نشستند و وقتی قاضی از مولا علی بینه و دلیلی برای آنکه مال مسروقه از اوست خواست علی علیه السلام فرمود که من دلیلی جز

شناخت زره خود ندارم قاضی این دلیل را کافی ندانست و دعوا را غیر قابل تعقیب دانست علی علیه‌السلام با نهایت تواضع بی‌اشارتی و بی‌کنایتی که من خلیفه‌ام تسلیم‌رأی دادگاه شد و پس از انجام داورى، قاضی مراسم احترام را بجای آورد و متهم چون احترام قاضی را به‌علی‌علیه‌السلام که تا آنساعت برای او ناشناس بود دید و دانست که او علی و خلیفه وقت است. درشگفت شد که چگونه خلیفه مسلمین تا این پایه عادل و فروتن بوده است؟ چگونه تکیه بر قدرت خلافت نکرده است و چگونه در برابر قاضی که عضو اوست با خضوع تسلیم شده است و همین عمل بی‌مانند امام راستین علی باعث شد متهم که نصرانی بود بدین اسلام درآید.

براستی که پشت آدمی از اینهمه اعتلا و شخصیت و این عظمت روح برخورد می‌لرزد مگر امکان دارد انسانی این چنین در زیر آسمان سبز سراغ کرد؟

علی علیه‌السلام آنقدر در زمان خلافت ناشناسانه و در تاریکی شب نان و خرما بدوش کشید و در کوچه‌ها و پس‌کوچه‌ها بمردم تهی‌دست بخشید که پس از شهادتش که نان و خرما و مقرری‌ها قطع شد دانستند آن مرد نیکوکار ناشناس که هرشب حال یتیمان و درماندگان را می‌پرسیده و نان و خرما بر تنگدستان می‌بخشیده علی بوده است.

یکی از همین شبها بخانه زنی بی‌شوهر رفت که فرزندی داشت آن زن می‌خواست هم نان ببزد و هم بچه خردسالش را نگهدارد.
علی علیه‌السلام باوگفت یا من فرزنت را نگه میدارم تو نان ببز یا من نان می‌پزم تو کودک را نگاهبانی کن.
زن گفت تو نان ببز. مولا علی هنگام پختن نان سینه را نزدیک

آتش میبرد و با خود میگفت: علی از آتش دنیا بسوز تا حرارت آتش روز جزا را حس کنی و از حال بیوه زنان و یتیمان غافل نمایی. از نظر علم نوشته اند چه در زمان خلافت و چه در زمان خانه نشینی اش مسئله ای نبود که از حضرتش سؤال شود و در پاسخ درماند این داستانها را به اجمال و اختصار برای کسانی آوردم که ابداً با زندگی علی علیه السلام آشنائی ندارند و گرنه پیروان علی و علی شناسان میدانند آنقدر در این زمینه ها داستانها و روایت های اعجاب انگیز هست که بر شمردنش در خور چندین کتاب است و اینها نمونه ای بس کوچک و مختصر و گذرا بود.

علی علیه السلام در شجاعت، مرد نمونه در محبت، شاخص در رحم، بی مانند در علم، علم در فصاحت، بی همتا و در بلاغت، بی نظیر بود و نهج البلاغه او گواه صادق فصاحت و بلاغت اوست و او در عدالت یکتا بود و در کظم غیظ و فرو خوردن خشم نیز نمونه اش را شنیدید در زهد و تقوی بی همانند، در ترک مال و ترک دنیا پدیده آفرینش بود. انصاف بدهید صرف نظر از مقام امامت که ما شیعیان بدان معتقدیم و به این اعتقاد میبایم از دریچه چشم انصاف، هرگز نظیر چنین مردی را در همه تاریخ میشناسید؟ آیا کارهای او کار بشری است و کاری است که از دست انسانهای دیگر برآید؟ اگر همانند او را سراغ ندارید بدانید که پسر ابی طالب یک حادثه آفرینش است و روشنائی او از نور دیگر است از سر انصاف به علی شناسی برخیزید و درباره او غور و بررسی کنید تا دریابید این جامع اضداد و این اعجوبه آفرینش کیست؟

من بر این ایمانم که هر چه در زمینه شناسائی اسدالله الغالب علی بن ابیطالب بیشتر تحقیق کنید عظمتش را افزونتر و حقیقتش را والاتر خواهید یافت و بدون شک از راه شناسائی علی به شناسائی خدا

خواهید رسید.

سخن ما با عرض ادبی به پیشگاه سرور آزادگان و رهبر پرهیزگاران
 علی همراه با قطعه شعری از محمد پیمان پایان میگیرد:
 شکوه عصمت، سحاب رحمت، خروش ایمان، سروش تقوا
 امیر خیر، سوار صفدر، ولی والا، علی اعلا.
 بچهره اش نور کبریائی، به حمله اش صولت خدائی
 وجود او اصل پارسائی، شگفت از این بوالحسن شگفتا
 بریده از شرک خودپرستی، رمیده از رنگ و بوی هستی
 نشسته بر عرش قدس الا، رسیده تالم، گذشته از لا
 به تارکش افسر کرامت، گرفته رونق از او امامت
 به قامت مردمی قیامت، جمال نیکی جهان معنا
 ولی برحق، وصی مطلق، حبیب احمد، امام سرمد.
 خلیفه اله و فخر آدم، خلاصه شیت و نوح و عیسا
 جهان منور ز مهر رویش، شمیم گلشن ز خاک کویش
 نگاه خلقی به جستجویش، خوشا تجلی، خوشا تماشا
 تمام هستی طفیل بودش، نشانی از بود حق وجودش
 به هو و حق بسته تار و پودش، ندیده چشم فلک چو مولا
 دلا چراغ هدایت است او، شروع راه و نهایت است او
 امیر ملک رضایت است، او بجو و لایش بجهد والا
 اگر چه غرق ریا و رنگم، اسیر عفریت نام و ننگم
 گرفته دیو هوس بچنگم، ولی خوشم با شفیع فردا
 قلم به مدحش خجل نشسته، که پای فکر بگل نشسته

اگر چه مهرش بدل نشسته، نمائده دیگر به‌خامه یارا

۱۶

جوانا ره طاعت امروزگیر
 که فردا جوانی نیاید زپیر
 فراغ دلت هست و نیروی تن
 چو میدان فراخ است، گوئی بزن
 قضا روزگاری زمن در ربود
 که هر روزی از وی شب قدر بود
 من آن روز را قدر نشناختم
 بدانستم اکنون که درباختم
 دریغا که بگذشت عمر عزیز
 بخواهد گذشت این دمی چند نیز
 گذشت آنچه بر نا صوابی گذشت
 وراین نیز هم درنیایی گذشت
 به‌شهر قیامت مرو تنگدست
 که وجهی ندارد به‌حسرت نشست
 گرت چشم عقل است، تدبیرگور
 کنون کن، که چشمت نخوردست مور

کنون کوش کاب ازسرت درگذشت

سعدی

نه وقتی که سیلابت از سرگذشت

سلام بر حق پرستان سرافراخته و دنیا را در قمار حق باخته.

درود بر مردان به حقیقت رسیده و خداجویان خواب از سر پریده.

سلام بر شاد کنندگان مردم بینوا و روندگان راه علی مرتضا.

عمری که می‌رود به همه حال جهد کن

تا در رضای خالق بیچون بسربری

امشب شب عجیبی است. شب اندوه خاندان علی است شبی

است که باغبان باغ ولایت از پا درآمده است و گل‌های محمدی از باد

زهرآگین بیدینی و نا جوانمردی پرپر شده‌اند، بیائید با هم از سر صدق و

با سوز سینه دعا کنیم! و از خدای علی اجابت بخواهیم.

خدایا امشب حبیب تو و وصی پیامبر تو از پا درآمده است،

خدایا به خون مقدس علی، در مردم ما درد دین و اندیشه تقوی

بیافرین.

پروردگارا به عظمت و شکوه علی بر شکوه و عظمت اسلام بیفزا.

کریم! به ولایت علی، محبت خاندان پیامبر را در دل ما فزونی

بخش.

کردگارا به ناله‌های جانسوز علی، بیماران خسته‌خاطر را که

هر لحظه از سردرد ناله‌ای برمی کشند کسوت شفا عنایت کن.

پاک یزدانا، به پریشانی خاندان علی، پریشانی را از جمع مردم

باز گیر.

ای خدای رحیم به فضیلت علی، به شجاعت علی، به سخاوت علی

به یتیم‌نوازی علی، به عظمت علی و به محبت علی،
چراغی از محبت شاه مردان علی در دل ما بیفروز تا راه علی را
باز شناسیم و به مدد ولایتش جانی تازه بگیریم.
ای خدای علی به ما راه علی را بیاموز و در ماعشق علی را
فزونی بخش تا به رهنمائی علی راه پیامبر و راه تو را بیابیم.
آمین

بشر قرن بیستم سخت آزمندانه به تکاپوی تحصیل پول و سیم و
زر است، روزان و شبان بدنبال طلا میشتابد و در خواب و بیداری در
اندیشهٔ درم و دینار است گوئی آهنگ آن دارد که خشتی از طلا و خشتی
از نقره بزند.

از هر جا که پول بدست آید روگردان نیست، مال صغیر را می‌رباید
هستی کبیر را غارت می‌کند، گران می‌فروشد، حق کارگر را می‌بلعد، ثقلب
می‌کند، به غصب ملک این و آن می‌پردازد، سند می‌سازد، وضع و شریف
را فریب می‌دهد که تنها پول بدست آورد و مال گرد کند آنهم بی هدف
و در راه این غارتگری نه خواب دارد، نه خوراک. فقط پول، فقط طلا
که چه بشود؟

او آنچنان گرم مال ربائیست که گوئی تصمیم آن دارد تنها در
چند روز با چپاول بار خود را بریندد.

هنگامیکه خریداری برای خرید بازاری می‌رود، آنگونه کاسبان
آزمند بجانش می‌افتند که گوئی خریدار، چون لقمه‌ای در دهان پلنگان
است آن یکی از یکسو میکشدش، آندیکری از دیگر سو و چنین بازاری
هیچ گونه شباهتی بی‌بازار اسلام ندارد.

در صدر اسلام، مردی هنگام غروب برای خرید بیازار مسلمانان رفت. فروشنده گفت: من دیگر فروش نمیکنم چون خرج خانه امروز من تأمین شده است و به تنها دکانی که باز بود اشاره کرد و گفت، جنس مورد نیاز خود را از او بخرید چون هنوز خرج خانه‌اش فراهم نشده است، خریدار به فتوت و جوانمردی آن فروشنده آفرین گفت و سپس پرسید پس شما که به خرج خانه خود رسیده‌اید چرا دکان را نمی‌بندید؟ آن مرد گفت بیم دارم که او تنها بماند و در اثر تنهایی تنگ حوصله بشود. درنگ میکنم که آن برادر دینی تنها نباشد.

کجای چنین فروشنده اسلامی به فروشندگان حریص ما شباهت دارد؟ چرا کاسبان آزمند، تهمت مسلمانی بر خود بسته‌اند؟

خدا میفرماید: «لیس للانسان الا ماسعی» انسان باید کوشش بکند. مسلمان امروز کوشش را از غارت تمیز نمیدهد و سعی را با آزمندی و حرص فرق نمیگذارد. از هرجا باشد میبرد و مال هر کس را بشود میخورد.

در دین اسلام با اینگونه سیم و زرطلبی و بدینطریق موش آساء، طلاربائی سخت مبارز شده است. به ندای قرآن گوش فرا دهید.

والذین یکنزون الذهب والفضه ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم. یوم یحیی علیهم فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا بما کنتم تکنزون:

ای پیامبر به کسانی که از طلا و نقره گنج فراهم می‌آورند و در راه خدا به تهی‌دستان نمی‌بخشند پیام دردناکی بده، به آنان بگو که در روز عدل طلا و نقره‌های شمارا از آتش می‌گدازیم و بر پیشانی و پشت و پهلوی شما می‌چسبانیم و ندا میرسد که اینست آن طلا و نقره‌ای که انباشتید، پس طعم آنرا بچشید.

مال اندوزی در اسلام روانیست، و هیچگونه مجوزی ندارد در تمام مراحل کسب و تجارت از راه حلال و در مسیر انصاف تجویز شده است و باز یک پنجم از سود حلال و منصفانه را باید در راههای معینی که خداوند معین فرموده است ایثار کرد.

کسب در حد بسیار معقولانه حلال است، و در غیر اینصورت کسبی است حرام و موجب ناخشنودی خداوند و آزار مردم.

به این آیه کوبنده قرآن کریم که در سوره هود است توجه فرمائید: من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم لایبخسون، اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون.

کسانیکه زندگانی و زینت و تجمل دنیا را بخواهند آرزویشان برآورده میشود، و به زندگانی و تجمل دنیا میروند و کم و کاستی هم نخواهند دید، اما این دسته از مردم کسانی هستند که در روز واپسین جز آتش نصیبی ندارند و ساخته ها و اعمال ایشان برباد می رود و باطل است.

اینست نقش اسلام در برابر دنیاداری و تجمل پرستی و افزون

طلبی.

چه شکرهاست درین شهر که قانع شده اند

شاهبازان طریقت بمقام مگسی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

وه که بس بیخبر از ناله و بانگ جرسی

بال بگشا و صفیر از شجر طوبا زن

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

امشب شمشیر بیداد بر سر عدل و داد فرود آمد، نخل فتوت و جوانمردی به تیغ لثامت و ناجوانمردی بخاک نشست.

ناپرهیزگاری ضربت مهلک خود را بر تقوی و پرهیز فرود آورد. افطار دیشب یعنی شبی که هنگام سحر، محراب عبادت علی بخون رنگین شد، شاه‌مردان مهمان دخترش زینب صغری ام کلثوم بود. هنگام افطار همانگونه که روش حضرتش بود علی روزه‌دار به چند لقمه نان و چند انگشت نمک اکتفا کرد و به نماز ایستاد.

شب عجیب و صحنه عجیبی بود. گوئی هاتفی غیبی دم به دم مرگ مولا را خبر میداد ام کلثوم زینب صغری گفت در فاصله هر چند رکعت نماز، پدرم یکبار به ایوان میرفت و در آسمان و ستارگان خیره میشد و زیر لب میگفت:

والله ما کذبت ولا کذبت انها اللیلة اللتی وعدت، بخدا نه به من دروغ گفته شده است و نه من دروغ میگویم آن شب که بمن وعده داده‌اند امشب است.

اما نمیدانستم پدرم چه وعده‌ای را میگوید و چه کسی باو وعده داده بود.

آن شب هم مثل همه شبها امیرمؤمنان تا سحر، گرم نماز و مناجات با خدا بود، و هنوز فلک از گوشه افق ندیده بود که رهبر پرهیزگاران علی از سجاده عبادت برخاست و رو به مسجد نهاد.

شبى بس وحشتناک بود. لحظه‌ها از پس هم میگذشتند. گوئی دل آسمان می‌تپید و ستاره‌ها نگران واقعه‌ای هراسناک بودند. مولا علی بسوی اجرای فرمان میرفت. او به قربانگاه میشتافت.

میرفت تا خستگیهای عمر را پشت سر بگذارد. با گامهای استوار و عزمی پولادین از خانه دخترش آهنگ خروج کرد. هنگام خروج، کمر بندش به قلاب درگیر کرد و کمی باز شد.

امام متقیان و سر حلقه پرهیزگاران بار دیگر کمر بند را محکم کردند و هنگام بستن آن با خود میگفتند:

علی، کمر را برای مرگ درست ببند، مرگ تو را ملاقات خواهد کرد. از مرگ هنگامی که گریانت را میگیرد بیم مدار، خود و زره در روز جنگ تو را از حادثه ها ایمن خواهند داشت، ولی هیچ حصار و هیچ مانعی راه مرگ حتمی را نتواند بست.

همانگونه که دنیا تو را خندانید، همانگونه نیز ترا خواهد گریانید. گفته اند که هنگام خروج حضرتش طنین صدای مرغابیان در خانه دختر علی علیه السلام بلند شد، امام فرمود صوائح یتبعها نوائح. بدنبال این صیحه ها نوحه هائی نیز خواهد بود.

چراغ های مسجد خاموش شد. در تاریکی مسجد امیرمؤمنان به نماز ایستاد. چند رکعت نماز خواند، کم کم داشت افق به سپیدی میگرانید. امام برحق و ولی خدا بر بام مسجد رفت و چند لحظه به طلعت صبح خیره شد آنگاه فرمود:

ای سپیده ها ای فلق ها که پیام آور روز هستید هرگز نتوانستید پیش از علی بیدار شوید و بعد شخصاً اذان صبح را گفت و از بام فرود آمد و خفتگانی را که در شب احیا داشتند و آرزمان خفته بودند با آرامی بیدار کرد.

سپس به محراب ایستاد صف های نمازگزاران در پشت سرش نظمی خاص یافتند و با صدای الله اکبر علی هزاران نمازگزار صدا به الله کبر بلند کردند.

حمد و سوره در رکعت اول پایان رسید و شاه مردان به رکوع رفت. سپس علی مرتضیٰ سراز رکوع برداشتند و پیشانی تابنده و مقدس را بعنوان سجده برخاک نهادند، ذکر سجده انجام یافت مولا علی هم سر از سجده بلند کردند، اما هنوز کاملاً نشسته بودند که نعره‌ای در زیر طاق محراب پیچید: **لله الحکم یا علی لالک ولاصحابک**.

ای علی حکومت از آن پروردگار است نه از آن تو و یاران تو، این شعار خوارج نهروان بود. بدنبال این صدا که از گلوی مردی بنام شبیب برآمده بود تیغ شمشیری هم برق زد، اما مردم صدای برخورد شمشیر را با دیوار حس کردند.

شمشیر شبیب به هدف نشست و بیدرنگ فریاد دیگری از گلوی عبدالرحمن ابن ملجم درآمد **لا حکم الا لله** اما این شمشیر سخت به هدف رسید این تیغ درست بر روی همان خطی که نشان ضربت شمشیر عمرو بن- عبدود بر آن بود نشست و تا پیشانی ولی خدا را شکافت.

مولا علی دیگر نتوانستند دوباره به سجده بروند و فوراً خون بهترین محراب عبادت را گلگون کرد.

علی بزرگ، علی نازنین، امام راستین، بزرگترین نمونه مظلومیت بخود می‌پیچید و می‌فرمود:

فزت به رب الكعبة به خدای کعبه سوگند که رستگار شدم و سپس مشتی خاک از گوشه محراب فراهم کردند و بر جراحت سر خود پاشیدند و این آیه شریفه را تلاوت فرمودند:

منها خلقناکم و فیہا نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى. شما را از خاک آفریدیم و باز به آغوش خاک می‌بریم و دیگر بار از خاک گور بیرون خواهیم آورد. سلام بر تو ای خون خدا، ای شیر خدا، ای برترین بنده خدا، ای علی، ای ولی خدا.

۱۷

هرچه خواندم از علی سرمایه توحید من شد
من بنور شاه مردان یافتم راه خدا را
مکتب پیغمبران را او معلم بود و منهم
در جهان پا ک اودیدم جمال انبیا را

مهدی سهیلی

سلام بر مقیمان اقلیم هدایت و گلچینان باغ ولایت، سلام بر
شناسندگان مقام ولی و رهروان راه علی.
دروود بر پرستندگان خدای علی وعاشقان و شیعیان باوفای علی.
سلام پر خلوص من به پیشگاه ابرمرد عالم، اسداله الغالب حضرت علی بن-
ابی طالب. نفس ما عطر آگین باد به نام علی و خاطر ما روشن باد بباد
نخستین امام راستین، بیمانند، مردی که دفتر دین و دانش و تقوی را
بنام او شیرازه بستند.

پیشوای عظیم الشانی که نام تقوی و پرهیز از او رنگ گرفت.
امام راستینی که در داوریهایش حسب و نسب نشناخت و جز
سخن حق نگفت و هوای نفس را در راه حق و دنیا را در طریق دین
قربانی کرد.

بزرگ آموزگاری که آسودگی را بر خویش حرام دانست و
معونت خانواده مقدسش را با رنج کشاورزی در نخلستانهای تفزده
فراهم ساخت.

آسمانی انسانی که روی در روی ستمکاران قهرمانانه به مبارزه

میاستاد و در برابر ستمدیدگان برخاک می‌نشست.

این شبها شب‌مولا علیست، خاطررا بانسیمی از گلبنان گلزار علی مینوازیم و به خطبه‌ای از نهج‌البلاغه گوش فرا میدهیم.

اما پیش از شنیدن سخنان امام باید گفته شود که پس از استقرار خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام جمعی از عمال دولت که در حکومت‌های پیشین هم بر سر کار بودند از سختگیری‌های حضرتش بتنگ آمدند و از حکومت او گله‌مند شدند، در چنان وضعی روزی علی علیه‌السلام با حالتی خشمگین بر منبر برآمدند و فرمودند:

روزگاری گذشت که من در کنج عزلت نشسته بودم و سخت تنها و خاموش بسر می‌بردم آواز من از همه ضعیف‌تر و سخنانم بی‌اثر بود. دیگران از من پیش افتادند و حقی را که خاص من بود مانند گوئی به بازی گرفتند و دست بدست می‌گردانیدند ناگهان دنیا بر ستمکاران برآشفست و دست ظلم و تعدی را از گریبان خلافت کوتاه کرد. در این هنگام من به تنهایی برخاستم و زمام جمعی پریشان و گروهی پراکنده را در چنگ گرفتم، کشور، آشفته و درهم بود و ملتی ستم‌دیده و بینوا داشت. لازم نیست یادآور شوم که در حکومت من تا چه اندازه مردم به عدالت و انصاف نیازمندند و من چگونه مدیون حقوق بینوایان و ستمدیدگان هستم.

آری ملت اسلام، همیشه از امامت من این انتظار را دارد که اختلافات آنها را بحق فیصل دهم و لحظه‌ای از احتیاط و دقت در امور جامعه غفلت نورزم.

افسوس که این برنامه، اندیشه جمعی را پریشان ساخته است و برای آنها ترازوی حساس عدل و داد خوشایند نیست، اما در نظر من این برخورد و آزرده‌گی بیجا بسیار ناچیز و بی‌اهمیت است.

بگذارید ستمکاران برنجند و هرچه زیان ناپاک و دندان درنده است از کام بیرون آید ولی در مقابل، یک مستمند شاد شود و یک دل شکسته مرمت یابد.

آنانکه از من گله دارند و گاه و بیگاه سر درگوش یکدیگر میگذارند و باروش عادلانه ام مخالفت میورزند و بهم چشمک میزنند و خود را از وضع حاضر ناخشنود و غضبناک جلوه میدهند باید بدانند که بینوایان در حکومت من همیشه عزیزند و حکومت من با تمام وسائلی که در دست دارد طرفدار و پشتیبان ایشان است.

همچنین سرمایه اندوزان و ثروتمندانی که از اشک چشم یتیمان و خون دل پیرزنان دروگوهر فراهم آورده اند و با کبر و ناز بر مردم تهدست مینگرند، مادامی که پوشیزی حق دیگران برگردن ایشان است از خلافت من رانده خواهند بود.

در اینوقت خشم امام راستین افزوده شد و با صدائی غریوآسا چنین گفتند:

چه تصور میکنید آیا منکه پیش از همه کس به رسول خدا ایمان آورده و بیش از همه به او صمیمیت نشان داده ام مرام مقدسش را بزیر پا خواهم گذاشت؟ گمان میکنید که من از احکام مقدس قرآن سرپیچی خواهم کرد؟

بدانید تا آن روز که با پیراهن کفن در محکمه عدل الهی قدم میگذارم مدیون بیعت پیامبر بزرگ و قرآن مجید خواهم بود.

شمشیر من همیشه بروی کسانی که دست بخون و مال دیگران میآیند برآهیخته است، بخدای بزرگ اگر دو فرزندم حسن و حسین دلی را به ناحق بیازارند یا دیناری به ستم از دیگران بستانند با همان شمشیر که بت پرستان را از مرکب حیات سرنگون کرده ام، نوادگان پیامبر را

ادب خواهم کرد.

دخترم رقیه از خزانه دار بیت المال کردن بندی مروارید بعاریت و امانت گرفته بود که با ضمانت خود و گواهی خداوند پس از سه روز آن رشته گوهر را سالم و بدون نقص به بیت المال بازگرداند. من در عید قربان براین عمل ناشایسته اطلاع یافتم. با دست خود گلوبند را از گردن دخترم گشودم و بیدرنک بجای خود بازگرداندم و «رافع» خزانه دار را تهدید کردم که زنهار چنین کاری را تکرار نکند.

ببخدا سوگند اگر پای عاریت و امانت در میان نبود دستهای این دختر هاشمی را بجرم سرقت، مانند دزدان و راهزنان قطع میکردم و خزانه دار را بگناه شرکت در این جرم برای همیشه گرفتار زنجیر و زندان میساختم. اکنون شما، شما ای اشراف و بزرگان عرب، شما ای سرداران سپاه، اگر میتوانید با این روش پاپیای من راه بیابید، بیابید و گرنه علی را با خیانتکاران و حاکمان ستمگر کاری نیست.

به گوشه هائی از زندگانی رهبر آزادگان و پرهیزگاران علی علیه السلام توجه کنیم تا این مرد استثنائی عالم آفرینش را بهتر بشناسیم:

وقتی کسی از او چیزی خواست به وکیل خود فرمود: هزار به او بده. و کیلش پرسید از طلابدهم یا نقره؟ فرمود هر دو پیش من جماد است هر کدام که به حال این مرد نافع تر است آنرا بده.

شیخی حارث همدانی به خدمت امیرالمؤمنین رسید و گفت: مرا

با شما حاجتی است، فرمود مرا شایسته آن دانستی که نیاز خود را بمن بگوئی؟ گفت آری. علی علیه السلام برخاست و چراغ را خاموش کرد و فرمود از آنجهت چراغ را خاموش کردم که در برابر من شرم نکنی و حاجت خود را بگوئی.

در زمان خلافت روزی علی علیه السلام به همراه خادمش ببازار رفت و دوپیراهن خرید یکی را بپهای دو دینار و یکی را یک دینار. پیراهن دو دیناری را به خادم داد و پیراهن یک دیناری را برای خود برداشت.

خادم گفت: مولای من پیراهن گرانبها تر شایسته شماست. علی فرمود: نه، تو جوانی و پیراهن بهتر زینده تست، من پیرمردم و یک تن پوش میخوام و همین پیراهن برای من کافیت.

اینک قطعه شعری از این گوینده باستان شما تقدیم میشود
به نام «علی را چه بنامم؟» که از کتاب سرود قرن نقل شده است:

علی را چه بنامم؟
علی را چه بخوانم؟
ندانم ندانم
ثنایش نتوانم نتوانم
علی دست خدا بود
علی مست خدا بود
علی را چه بنامم، علی را چه بخوانم؟
ندانم ندانم؟

ثنايش نتوانم نتوانم نتوانم

خدا خواست که خود را بنماید
درجنت خود را برخ ما بگشاید
علی را بهمه خلق نشان داد
علی رهبر مردان صفا بود
علی آینه پا ک خدا بود
علی را چه بنامم، علی را چه بخوانم؟
ندانم ندانم

علی گرچه خدا نیست
ولیکن زخدا نیز جدا نیست
بروسوی علی تا که صفا را بشناسی
بیر نام علی تا که وفا را بشناسی
اگر آینه خواهی که ببینی رخ حق را
علی را بنگر تا که خدا را بشناسی
چه گویم سخن از او که نگنجد به بیانم
ندانم که سخن را به چه وادی بکشانم
ندانم ندانم
ثنايش نتوانم نتوانم

علی اصل حقیقت
علی مرد طریقت
علی مرهم دل‌های خرابست
ره کوی علی راه صوابست

علی را چه بنامم علی را چه بخوانم
ندانم ندانم
ثنایش نتوانم نتوانم

امشب در خانه علی، اندوه پرگشوده است. آرام آرام اشک در دیده‌ها می‌غلطد و بر چهره‌ها فرو می‌چکد، مرگ برخانه مقدس علی سایه افکنده است، بغض‌ها گلوها را می‌فشرد، سینه‌ها از طلیعه مصیبتی بزرگ می‌طپد، خاندان امام را غم غربت می‌گدازد. غربت بی‌پدری، یتیمی، آنهم پدری چون علی.

هنگامیکه علی مرتضار با فرق شکافته و چهره آغشته بخون از مسجد به خانه رساندند، بیدرنگ بدنبال طیبی بنام نعمان بن عجلان فرستادند نعمان با دست خود زخم را باز کرد و شکاف جمجمه را از نزدیک دید و بعد آن شکاف را آزمایش کرد و بدنبال آن گفت: امیرالمؤمنین از این زخم مسموم نجات نخواهند یافت.

علی علیه السلام از این سخن بیمی بخود راه نداد زیرا بارها فرموده بود: انا آنس بالموت من الطفل بثدی امه.

یعنی من بیشتر از کودک شیرخوار که به پستان مادرش آنس دارد به مرگ آنس دارم.

مولا راست می‌گفت. او از وقتی که خود را شناخته بود مسلمان شده بود و از طلیعه و ظهور اسلام تا روزی که بر بستر شهادت افتاد، همیشه در کام مرگ بود.

یازده ساله بود که به پیامبر ایمان آورد و بر ضد بت‌ها و بت پرستان مکه قیام کرد. هیجده ساله بود که دست برادری به رسول اکرم

داد و قبول کرد که در هر حادثه یار و یاور پیامبرگرمی باشد.
 بیست ساله بود که در رختخواب رسول الله آرמיד و خطر یک
 مرگ حتمی را خونسردانه استقبال کرد.

بیست و پنج ساله بود که در جهاد بدر باعثه و شبیه و ولید و
 سلحشوران مکه به جنگ تن به تن پرداخت و در جنگ احد مانند پروانه
 گرد رسول خدا میچرخید و در جهاد احزاب عمرو بن عبدود فارس لیل
 را بخاک و خون درغلطانید.

علی همه جا بامرگ بود و همیشه در آغوش مرگ قرار داشت.
 میفرمود: در چه روزی از مرگ بترسم؟ روزی که مرگ مقدر من
 نباشد اگر از آسمان شمشیر بیارد و از زمین خنجر بجوشد نخواهم مرد
 و روزی که مرگ من مقدر است اگر در پناه دیوارهای آهنین و حصارهای
 پولادین بروم، مرگ گریبانم را خواهد گرفت.
 پس از گفتار طیب، مولای متقیان فرمود: این طیب راست میگوید،
 و آنچه رسول اکرم بمن وعده کرده است همین است.

چشمان ما گریان باد بر اشکهای جگرگوشه هایت یا علی
 ما از دور بر آستانت بوسه میزنیم.
 غم تو برای یارانت غمی بزرگ است و از این غم بزرگ فریادمان
 در گلو شکسته است.

خوشا اشکی که در غم تو بر زمین فرو بچکد ای اصل عدالت و
 امامت، ای حقیقت مطلق، ای رهبر بزرگ انسانیت، ای شاد کننده دل‌های
 اندوهکین، ای امیر المؤمنین... ای علی

سلام بر تو ای معنی پرهیزگاری و توحید.
السلام علیک و رحمة الله وبرکاته.

۱۸

ز طریق بندگی علی، اگر بشر بخدا رسد
به چه دل نهد؟ به که رو کند؟ به چه سو رود؟ بکجا رسد؟
ز خدا طلب دل مقبلی به علی زجان متوسلی
که اگر رسد به علی دلی، به خدا قسم بخدا رسد
به علی اگر بری التجا چه در این سرا چه در آن سرا
همه حاجت تو شود روا، همه درد تو به دوا رسد
سلام بر سوگواران عزای مولی الموحدین، علی.
تسلیت به دیدگان ستاره ریز و دل های شکسته سوک مولای-
مستقیان علی.

اشک ما خونین باد در این ماتم شکیب سوز دل شکن که داغی
جاودانه بر دلها نهاد.

سلام به فرزندان یتیم مولا علی که با غروب آفتاب ولی خدا
امشب خانه شان تاریک است.

سلام بر دو پسر و دو فرزند جگر سوخته اش امام حسن و امام
حسین که امشب بر خاک غربت بی پدری نشستند و در غم یتیمی
چشمشان در خون نشست.

سلام بر شیرزن اسلام و سخنور خاندان نبوت، دختر کلام آفرین

و شکوهمند علی و سبیل رنجیدگی و مصیبت، حضرت زینب کبری. رحمت خدا و سلام و درود ما به پیشگاه هر کس که با مهر علی زیست میکند و عظمت نخستین امام راستین را میشناسد. سلام بر نوادگان اندوهگین خاتم انبیا، سلام بر گلهای پژمرده بوستان زهرا، سلام بر سوگمندان غمدیده علی مرتضا.

سلامی جاودانه، سلامی خدائی و سلامی با کلام قرآنی که فرمود:
واذا جاءك الذین یؤمنون با یا تناقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسہ الرحمہ

علی علیه السلام در خداشناسی خیمه‌ای فراسوی جهان اندیشه زده است. هنگامیکه کلام علی را درباره شناخت خدا میشنویم، آنگونه کلامش عظمت و پرواز دارد که از اعتلای سخنش و طیران عبودیتش نفس در سینه زندانی میشود.

کلام علی کلام خدائی است. مگر ممکن است آفریده‌ای درباره شناخت آفریننده بی‌مانند، اینگونه سخن بگوید؟ گوش کنید این یک جمله علی است درباره توحید او:

لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا

اگر همه پرده‌ها میان خالق و مخلوق کنار برود یقین من بر وجود خدا بیش از آنچه اکنون هست نخواهد بود.

بنگرید او چگونه خدا را بی‌پرده مینگرد. این چه توحیدی است که دل را بلرزه می‌آورد هیچ پرده‌ای نمیتواند مانع حق‌نگری علی بشود، ذره‌ای کدورت آفرینش چشم مولا علی را در دیدار معبودش تیره نمیکند، او به صفا و روشنائی خورشید، خدا را می‌بیند.

در جای دیگر از او پرسیدند آیا شما خدا را دیده‌ای؟ فرمود:

لم اعبد رباً لم اره

یعنی من هرگز پرستش نمیکنم خدائی را که نمی‌بینم.

اینهم حجت دیگر که میان او و آفریدگارش حجابی و پرده‌ای نیست.

در جای دیگر میفرماید: ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله ومعه وبعده.

من چیزی را ندیدم مگر آنکه پیش از دیدن و پس از دیدن

آن چیز و با آن چیز خدا را دیدم.

علی علیه السلام علم توحید و خودشناسی را بر بام گنبد گردون زده است.

اگر همه عقول را یکجا جمع کنیم، همه عقلها را آنچنانکه باید،

توان پرواز تا سر منزل اندیشه امام الموحدين نیست.

این چه پرواز است و این چه طیرانیست که انسان حتی از تخیل

عظمت پروازش به حیرت فرو میماند.

میان ماه من تا ماه گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است

توحید علی کجا و توحید انسانهای دیگر کجا؟ البته علی باید

چنین باشد او ولی خداست او برگزیده حق است او کسی است که

کائنات و مفخر موجودات پیامبر بزرگوار درباره اش فرموده است:

انا و علی من نور واحد من و علی هر دو از یک نوریم.

انا مدینه العلم و علی بابها من شهر علم و علی در اوست.

علی مخلوق برگزیده ایست که خداوند درباره اش میفرماید:

ولاية علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی

دوستی علی پسر ابیطالب دژ و قلعه امان من است و کسیکه در این

دژ پاگذارد از عذاب من در امان خواهد بود.

امیدوارم همه ما در حصن حصین و دژ پولادین خداوند، یعنی

تنفس کنندگان در شهر ولایت و دوستی علی باشیم.

علی شاهکار آفرینش است همان شاهکاری که مصداق اعظم تبارک الله احسن الخالقین است. این گوینده ناچیز مهدی سهیلی را قطعه شعری است بنام شاهکار آفرینش و عرض ادبیست به پیشگاه علی- بن ابیطالب، پیشوائی که نام تقوی و پرهیز از اورنگ گرفته است، بشنوید: این قطعه شعر از مجموعه شعر «سرود قرن» نقل شده است.

ای علی ای شاهکار اوستاد آفرینش
ای جمالت جلوه‌گاه ذات پاک کبریائی
ای علی ای دست تو دست توانای الهی
ای علی ای حکم عالمگیر تو حکم خدائی

ای علی نام تو و داغ تو را در سینه دارم
من به لوح سینه درد آشنا نقش تو کردم
هر دم آهنگ علی برخیزد از نای وجودم
ای علی بشنو نای عشق را از بند بندم

رزم را یکتا سواری، فتح را تنها امیدی
هان توئی شیر خدا، سر حلقه شمشیر زنها
عدل را نیکو پناهی رحم را تنها نشانی
هان توئی یار یتیمان یاور بیت الحزن‌ها

شب نخفتی تا یتیم بی‌امان آرام گیرد
گرسنه، ماندی که خوان بینوا بی‌نان نماند
خون دل خوردی که خون مردمی بیجا نریزد
خون خود را ریختی تا ظلم را بنیان نماند

قصه‌های زورمندان دیدم و بسیار دیدم
چون علی در عرصه عالم هم‌وردی ندیدم
از بزرگان داستانها خواندم و بسیار خواندم
راستی در آفرینش چون علی مردی ندیدم

هرچه خواندم از علی سرمایه توحید من شد
من بنور شاه مردان یافتم راه خدا را
مکتب پیغمبران را او معلم بود و من هم
در جمال پاک او دیدم جمال انبیا را

هیچ‌کس در آفرینش بی‌علی سیری نکردم
من به نور صبحگاهی دیده‌ام نور علی را
از خدا هرگز ندانستم جدا او را که دیدم
روز و شب در گردش چرخ زمان دست ولی را

قصه‌ها از پهلوانان خوانده‌ام اما چه گویم
پهلوان هرگز نریزد اشک پیش مستمندان
لیکن ای آگه‌دلان تاریخ میدانند که هر دم
دیده‌اند اشک علی را پیش روی دردمندان

عاجزی در دست ظالم، ظالمی بدخواه عاجز
هر که را غیر از علی دیدم بدین هنجار دیدم
شاه مردان را بکوی دردمندان اشکریزان
لیک باگردنکش خود کامه در پیکار دیدم

داستان پهلوانان را بسی خواندم ولیکن
زورمندان را نباشد رسم و راه مهربانی
جز علی شیر خدا کس را ندیدم کز سرمهر
اشک ریزد بر تیمان در شکوه پهلوانی

روزها شیر خدا بود و دل مردم نوازش
شامها اندوه مردم بود و چشم اشکبارش
در جوانمردی فرید دهر بود آن بی همانند
لافتی الاعلی، لاسیف، الاذوالفقارش

ای علی ای تکسوار پهن دشت آفرینش
من چه گویم، قطره وصف پهن دریا کی تواند؟
تو ابرمردی یگانه گوهر بحر وجودی
بی قرینی در جهان، وین نکته را تاریخ داند

آیه «الیوم اکملت لکم دین» فاش گوید:
تو امید امتی، شاهنشاه خم غدیری
ای علی برشانه پاک محمد پا نهادی
تا بداند عالمی در آفرینش بی نظیری

گر بشر گویم تو را، از گفته خود شرمگینم
 ورنه دا خوانم تو را، ز اندیشه خود بیمناکم
 فاش گویم در تو دیدم جلوه ذات خدا را
 وین سخن حق است و از آن نیست نه شرم نه باکم

چشم در راه تو دارم ای شه آزاد مردان
 تا بتابی نوری از ملک ولایت در ضمیرم
 راه حق پویم اگر نور تو گردد راهبانم
 فیض حق یابم اگر دست تو باشد دستگیرم

امشب از زیاده سخن گفتن میگذریم. بیائید با پای اندیشه به همراه
 یکدیگر به خلوتکده شبهای علی برویم. به تاریکخانه مناجات و نیایش او.
 چه لذت بخش و روح نواز است گفتار برترین خلق خدا با پروردگارش.
 چه معراج بخشش است اگر با توجهی خاص با موج نوای مقدس شاه مردان
 همراه بشویم و به گوش دل بشنویم که مردی قدوسی بنام علی با کلامی
 خدائی به پیشگاه خداوند علی آفرین چه میگوید و سر حلقه موحدان از
 مبده توحید چه میخواهد.

مناجات شهید راه حریت و آزادی بهترین و برترین مناجات و
 والاترین کلامی است که ممکن است از گلوئی برخیزد و اینست گوشه‌ای
 از مناجات پسر عم پیامبر و وصی خاتم النبیین اسداله الغالب علی بن ابیطالب:

لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی
 تبارکت تعطی من تشاء وتمنع

برتری و ستایش ویژه تست ای خدای بخشنده.
 توئی که می‌بخشی بهر که بخواهی و نمی‌بخشی به هر کس که نخواهی
 الهی و خلاق و حرزی و موبلی
 الیک لدی الاعسار والیسرافزع
 خدای من، آفریدگار من، نگهدارنده من، رهائی بخش من
 در سختی و آسانی پیش تو پناه می‌آورم و فزع میکنم.
 الهی لئن جلت و جمت خطیبتی
 فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع
 خدای من اگر خطای من آشکار و فراوان است
 بخشش تو از گناه من بالاتر و وسیع تر است.
 الهی لئن خبیبتی او طردتنی
 فمن ذالذی ارجو ومن ذا اشفع
 خدای من اگر مرا از کرمت محروم کنی و برانی
 پس کیست امیدگاه من و شفاعت کننده من؟
 الهی لئن عذبتنی الفحجة
 فحبل رجائی منک لا یتقطع
 خدای من اگر مرا هزار سال عذاب کنی
 باز هم رشته امید من از تو گسسته نخواهد شد
 الهی اقلنی عشرتی و امح حوبتی
 فانی مقر خائف متضرع
 خدای من لغزش مرا نادیده گیر و گناهم را پاک کن.
 زیرا من خود بگناه خود اقرار دارم و از گناه خود ترسان و نالانم

امشب برای همیشه خورشید چهره علی بتاریکی نشست و خاندان مولا افول و غروب ظاهری او را بچشم خود دیدند.

امروز روز شهادت سرحلقه شهیدان عالم و امشب شب شام غریبان برترین خاندان بشریت است.

در چنین شبی کوفه بود و غم غربت، خانه علی بود و یکجهان مصیبت. ستاره‌های آسمان خانه علی هم امشب بیفروغ بودند، سرای شاه‌مردان در چنین شبی اندوه آفرین بود. آسمان اسلام در چنین شبی به خسوف رسید. زیرا چهره تابنده علی در محاق نشست.

علی علیه‌السلام پیش از لحظه‌های مرگ دستور فرمود که فرزندان‌ش بپای بسترش حضور به‌مرسانند و به آخرین وصایایش گوش فرا دهند و در این وصیت بزرگترین پسر و وصی خود امام حسن را مخاطب قرار داد و در حقیقت این وصیتی است با همه مسلمانان و پیروان حضرتش که اینگونه آغاز میشود:

هذا ما وصی علی بن ابیطالب اخو محمد رسول الله صلی اله علیه و آله سر آغاز گفتار من شهادت بر یگانگی ذات مقدس پروردگار است.

محمد بن عبدالله بنده او و رسول او و برگزیده اوست او را به علم خویش برگزید و با برجستگی و امتیاز از میان کائنات امتحانش فرمود، و سپس اعتراف میکنم که پروردگار من در روز قیامت خفتگان خاک را از قبرها برخواند انگیخت و در عرصات محشر همگان را در معرض حساب قرار خواهد داد، وبعد به تو ای حسن وصیت میکنم و کافیست که تو وصی من باشی و گوش به وصایای من فرا داری آنچه را که رسول اکرم بمن سپرده و سفارش کرده است من نیز همان‌ها را را بتو باز میگویم.

رسول الله در اختلافی که پس از وی روی داد مرا به سکوت

دستور فرمود، من نیز از تو می‌خواهم که پس از مرگ من به خانه خویش
قرار بگیری و برگناهان خویش اشک بریزی و هرگز از تحولات جهان
ملول نشوی.

ای حسن مبادا که دنیا وجهه همت و هدف تو باشد دنیا را
آنچنان عزیز و گرانمایه مدار که فکر ترا بخود مجذوب کند نماز را
بهنگام بگذار و زکات مال را بر میزان شرع از ثروت خود بردار و
بکسانی که استحقاق دارند ببخش.

ای فرزند، بهنگام خشنودی و خشم و درشادی و اندوه، هرگز قانون
عدل و داد را از یاد مبر و با همسایگان مهربان باش.

مهمان را محترم و گرامی بدار و در کنار مردمی که از حوادث
زمانه زجر و عذاب دیده‌اند و ضمیری مکدر و خاطری افسرده دارند
بدلتوازی بنشین.

صله رحم و نیکی در حق خویشاوندان را همیشه رعایت کن و
مسکینان و درویشان را دوست بدار، و در محضر آنان با تواضع و مهر
بنشین من این روش پسندیده را از هر عبادتی بالاتر میدانم.
آرزوها را کوتاه کن و مرگ را بیاد داشته باش.

ای حسن، من تو را به ترس از خدا وصیت میکنم، در پیدا و پنهان
از خدای خود بترس و از خشمش در سایه رحمتش بگریز.

در آنجا که میان دو کاریکی برای دنیا و یکی برای آخرت است
کار آخرت را برگزین و پیش از آنکه مرد دنیا باشی مرد آخرت باش.
ای حسن، از جائی که به تهمت آلوده است احتراز کن و با مردمی
که بدکارند دوست مباح.

همواره بیاد خدا باش و در کامرانی‌ها، ناکامی‌ها و سختی‌ها و
آسانی‌های زندگی، خدا را از یاد مبر.

پیش از هر غذا از آن غذا صدقه بده و تا میتوانی روزه بدار زیرا این عبادت وثیقه نجات جان و سرمایه سلامت تن است.

و هذا فراق بینی و بینک. این لحظه لحظه‌های جدائیست. در چنین لحظه محمد برادر تو را بتو میسپارم. محمد برادر تو و پسر پدرتست ولی درباره حسین که پسر مادرتست به سفارش نیاز نمی‌بینم، من شما را بخدا میسپارم و خدا را ولی و کفیل و وکیل شما میشمارم و از درگاه او میخواهم که شما را از شر مردم طاغی و بدکار ایمن بدارد.

الصبر الصبر حتی ينزل الاله الامر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی- العظیم. شکیبائی و بردباری کنید تا خدا به آنچه میداند فرمان دهد.

مولا امیرالمؤمنین شمرده شمرده سخن میگفت و هر لحظه آوای مقدسش به ضعف می‌گرائید. همه خاموش نشسته بودند اما سینه‌ها سخت تنگ شده بود و بغض گلوها را می‌فشرد، تنها سیل اشک بود که از چشمهای اندوه‌خیز بر چهره‌ها و گریبانها فرو میریخت.

وصیت امیرالمؤمنین تا آنجا که به همه تعلق داشت به جمله لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پایان یافت ولی آنچه باید تنها به گوش امام حسن برسد هنوز مانده بود.

مولا علی یکبار دیگر چشمان نازنین را گشود و یک لحظه بروی امام حسن خیره شد. امام حسن جلوتر رفت روی سینه پدر خم شد و گوشش را به دهان مقدس علی نزدیک کرد. علی علیه السلام فرمود:

گوش کن پسر من! امشب آخرین شب عمر من است. من امشب را بروز نخواهم رسانید وقتی دیده از دیدارتان فروبستم، جنازه مرا بردارید با دست خود غسل بدهید، برتن من کفن ببوشانید و شبانه نعش مرا دور از شهر کوفه در محلی که گمنام باشد به خاک بسپارید. تو بر جنازه من نماز کن و در نماز هفت بار تکبیر بگوی.

امیرالمؤمنین بدنبال این سخن چند لحظه از حال رفت پس از چند لحظه ضعف دوباره نفس بلندی کشید و چشمانش را گشود.

حسن عزیزم گفتم، صبر کن شکبیا باش تو و برادرانت را به پردباری وصیت میکنم. سپس اندکی مکث کردند و آن وقت تکان خفیفی خوردند، گوئی میخواهند از بستر برخیزند و بنشینند اما برنخواستند فقط آهسته فرمودند:

حسین کو؟

امام حسین از جایش پرید و در کنار بستر پدر نشست و گفت:
من اینجا هستم بابا، من حسینم بابا.

علی فرمود :

حسینم توئی؟ تو را در این دنیا ماجرائی هست در برابر حوادث همچون کوه استوار باش.

علی علیه السلام دوباره از هوش رفت. دیگر شب به نیمه رسیده بود. این بیهوشی هم چندان دوام نداشت، بار دیگر یعنی برای آخرین بار بهوش آمد و فرمود این رسول اکرم است اینهم عموی من حمزه، این هم برادرم جعفر، بکنار من آمده اند بامن حرف میزنند، بمن میگویند زود باش بشتاب، آغوش ما مشتاقانه بروی تو گشوده است.

و بعد فرمود

السلام علیکم یا ملائکة الله

دوباره خاموش شد اما نفس مقدسش دیر بدیر برمیآید در آن نفس های آخر این آیه شریفه را تلاوت فرمود.

مثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون.

چنین باید کرد. خداوند با پرهیزگاران و نیکوکاران است.

در این هنگام عرق بر پیشانی بلندش که مانند زعفران زرد شده بود نشست. مژگانهای بلندش بروی هم آمد. چشمان نازنینش با هستگی فروخفت. دهان نیمه بازش آهسته چنین گفت: اشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهدان محمد عبده و رسوله سپس آن لبهای نیم باز بسته شد و جان بجان آفرین تسلیم کرد.

صلوات الله و سلامه علیک یا امیرالمؤمنین یا اباالحسن یا علی این ایبطالب و ارواحنا لک الفدا.

۱۹

ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری
 درویشی اختیار کنی بر توانگری
 دنیا زنیست عشوه ده و دلستان ولی
 با کس بسر همی نبرد عهد شوهری
 آهسته رو که بر سر بسیار مردم است
 این جرم خاک را که تو امروز بر سری
 آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت
 دیگر که چشم دارد از مهر مادری

سلام بر زنان و مردان روشن روان و پویندگان راه ایزدمنان.
 سلام بر عبادت گران دور از ریا و بی تعلقان از دنیاها.

درود و رحمت خدا بر هر که به عدل و انصاف گراید و هر روز
 بر حرص و آز خویش نفزاید. بر هوای نفس دربندد و بروی دردمندان
 دریگشاید. سلامت باد هر که خدا منظور اوست و هوای نفس مقهور او.

موحد چه درپای ریزی زرش
 چه شمشیر هندی نهی برسرش
 امید و هراسش نباشد زکس
 براینست بنیاد توحید و بس

هر انسان خسته و هر بی‌پناه دل‌شکسته، پناهی می‌خواهد و چه
 پناهگاهی رفیع‌تر از پناهگاه خداوند، و چه نیروئی برتر از نیروی کبریائی؟
 بیچاره و بدعاقبت و تیره‌دل مردمی که خدا را بفراموشی سپردند
 و به باغ توحید راه نبردند.

چه نیکوست که رازها و نیازهای خود را به آستان‌خدای بنده—
 نواز ببریم و با او بمناجات بنشینیم که چه‌حالتی پرچندبه‌دارد نیایش
 و چه عطر و نکه‌تی دارد باغ ستایش.

امشب با قطعه شعری از محمد پیمان به نیایش می‌نشینیم.

الهی رها کن زخود کامیم
 که خود کامیگیا مرا بند شد
 زمن رخ مگردان که این روسیاه
 بتو روی آورد و خورسند شد

الهی پشیمانم از کرده‌ها
 بزرگا، کرم کن گناهم ببخش
 بچشمم دود اشک و برسینه آه
 به‌اشکم نگه کن به‌آهم ببخش

الهی به‌عصیان ناباوری
 زمانی برآمد زمانم گذشت

تو بخشا امانم که از روزگار
دگر روزگار امانم گذشت

الهی مده کیفرم را بعدل
که آنگاه جز آتشم جای نیست
به رحمت نگه کن براین بینوا
که روی رهائی بفردای نیست

الهی ترا میستایم ترا
که نام تو سر لوحه نیکی است
گریزانم از صحبت این و آن
که گفتارشان محض تاریکی است

الهی همانند اندوه من
به سنگینی و سختگی کوه نیست
و گر بر من این غم توداری پسند
فزون کن غمم را که اندوه نیست

الهی همه شکوه و شیونم
بدنیای آرامشم بارده
غم بیش و کم را زجانم بگیر
سکوت و رضا در غم یارده

الهی دلم را زتو شاب عشق
چو مینای پرباده لبریز کن

همه‌سینه‌ام را به تشریف خویش
همانند سیناشررخیز کن

الهی نیازم بدرگاه تست
کریم برآور نیاز مرا
مریز آبرویم به نزدیک خلق
مکن بر ملا داغ راز مرا

الهی چه گویم؟ که در پیش تو
سکوت از سخن نیز گویا تراست
چو داننده حرف ناگفته‌ای
تکلم به نزد تو شرم‌آور است

گاه‌گاه می‌بینیم که برب این و آن شکایت است و از رنج زندگی
مینالند. هر کسی از دردی و گزندی رنجه است و از نابسامانی‌های
گوناگون فریاد بر میدارد. غم‌های دنیا گوناگون است و فراوانند و هگینانی
که در اندوه زندگی و دنیا نشسته‌اند.

باید غم‌های دنیا را از دو عینک و از دو زاویه نگریست.
امشب از یک زاویه به اندوه‌گین و اندوه‌گینان مینگریم.

و بخواست خدا فردا شب از دریچه دیگر غم و غم‌خواری را در
این دیر خراب‌آباد مورد تحلیل قرار میدهیم و امید آنکه همگان به این
دو مبحث، یعنی بحث امشب و فردا شب توجه کنند.

چندی پیش مردی موحد از غم زمان و رنج روزگار و نابسامانی

های خانوادگی طوماری از شکایت پیش چشم من گشود. باو گفتم ایدوست عزیز، هنگامیکه شما بیمار میشوید و طبیبی به بالیتان میآید و شربت تلخ و شرنگ آسا برای شما تجویز میکند آن شربت تلخ را مینوشید یا نه؟ گفت بله مینوشم. گفتم هیچ از طبیب میپرسید که چرا داروی تلخ را بمن میدهی؟ گفت نه. گفتم چرا نمیپرسید؟ گفت چون میدانم طبیب در کار خود، هم استاد است و هم بیغرض.

گفتم پس معتقدی که شفا در آن داروی تلخ هست؟ و طبیب از سر مهر آن داروی تلخ را بشما مینوشاند. گفت: بله.

گفتم: ای برادر عزیز، در اینصورت چرا خدا را باندازه یک طبیب حاذق قبول نداری و چرا درباره شربت تلخی که در چند روز زندگانی در کام تو میریزد به شکایت می نشینی؟ چرا فکر نمیکنی که طبیب و حکیم علی الاطلاق به قصد شفا این شربت های تلخ اندوه را بتو میخوراند؟ چرا بخود نمیگوئیم که شاید ما بیمار معنوی هستیم و این شربت های تلخ شفا دهنده ماست.

باید باور کنیم که تلخی های زندگی، داروهای شفا بخش روح ماست. هنگامیکه زرگری طلای چهارده عیار را درپوته میگذارد اگر طلا زبان داشت فریاد میزد: آهای زرگر ستمگر آخر چرا مرا در کوره و در آتش میگذاری؟ و زرگر در پاسخ میگفت من میخواهم تو را رشد و رقاء دهم، مس را از تو جدا کنم، تو عیارت پائین است میخواهم عیارت را بالا ببرم تا طلای خالص شوی و از تو حلقه ای بسازم و بر آن نگینی بنشانم تا بر الگشت خو برویان جهان بنشینی.

هنگامیکه باغبانی با ابزار باغبانی خاک بی خاصیت باغی را زیرورو میکند اگر خاک زبان داشته باشد فریاد میزند: آقای باغبان بیدادگر

چرا بنیاد مرا زیر و رومیکنی؟ چرا نمیخواهی من آسوده و آرام بمانم؟ باغبان در پاسخ میگوید ای خاک بی‌خبر و مرده، من میخواهم بتو زندگی ببخشم. میخواهم در تو گل بکارم. درخت بنشانم تا از تو گلهای رنگارنگ برخیزد و از تو میوه بروید، کم کم باغ شوی و عطرتو شامه‌ها را بنوازد.

ما همان طلائییم که زرگر آفرینش ما را در کوره میگدازد تا مس نکبت‌های اخلاقی و گناه را از جان ما جدا کند و عیارمان را بالا ببرد و لیاقت پیدا کنیم. تا در سفر جاودانگی بر صدر بنشینیم و بمقام عالی انسانیت پرواز کنیم وقتی عیار انسانیت ما کم باشد بما بال پرواز و رشد و رقاء و بال کمال نخواهند بخشود.

ما همان خاکیم که باغبان ازلی با رنجها و دردها زیر و رومان میکند تا از وجود مرده و خاموش و بی‌خبر ما باغ بیافریند و از ما میوه انسانیت برویاند و گلهای مردمی از جانمان برآرد.

گله ما در برابر خداوند حکیم غیر از گله طلای مغشوش در برابر زرگر و غیر از شکایت خاک مرده و متروک در مقابل باغبان خبره و آگاه نیست.

این دردها، این رنجها و اندوه‌ها، ما را تصفیه میکند بما پرواز روح می‌بخشد غش و کثافات روحی ما را میگیرد و عیارمان را بالا میبرد. اگر این حقیقت را بدانیم هیچگاه از دردهای زندگی ناله نمیکنیم و بشکوائیه نمیپردازیم و همیشه میگوئیم ندانم که ناخوش کدام است یا خوش-خوش است آنچه بر ما خدا می‌پسندد. منم روزی از دردها و رنجها روی درهم میکشیدم، اما وقتی با این فلسفه که گفتم آشنا شدم دگرگونی در حالم پدید آمده است و رنجهای زندگی نمیتوانند مرا بشکایت وادارند.

این‌گوینده را در پیرامون این اندیشه قطعه شعری است که
اینک به پیشگاه سخن‌سنان و مردم عارف و نکته‌سنج و دقیق نظر
پیشکش میکنم.
عنوان این قطعه شعر «طلای ناب است» و قطعه شعر است از
کتاب نگاهی در سکوت:

مانند تصویری که پیچد در دل دود
یاد آیدم تصویر دوری از جوانی
در دوردست خاطرم چون سایه ابر
نقشی است از ویرانه‌های زندگانی

ز آنروزگاران هیچ دریادم نمانده است
جز آنکه روز رنج من آغاز میشد
هر بامدادان می‌گشودم دیده از خواب
چشم بروی ماتمی نو باز میشد

هر صبح بر خورشید می‌گفتم سلامی
هر شام بر مهتاب می‌خواندم درودی
اما میان صبح و شام خود ندیدم
نه در دل امیدی و نه بربل سرودی

در هر سحر با دیدن نقش سپیده
گفتم بخود در این سپیدی‌ها فریب است
هر جا که دیدم چهره‌ای تابنده چون مهر
گفتم نقابی بر رخ دیوی مهیب است

دیدم چوبرگ مرده‌ای را در ره باد
آگه شدم از برگ‌ریز زندگانی
هرجا که دیدم غنچه‌ای از شاخه افتاد
آمد پیادم عمر کوتاه جوانی

یکشب بخود گفتم که: ای بیگانه با خویش
ای خفته درنای وجودت موج فریاد
غیر از زیان سودت چه بود از زندگانی
آخر چه می‌خواهی از این ویرانه آباد

چون خسته‌ای ماندی ز راه و بر تو بگذشت
بسیار پائیز و زمستان و بهاران
اما در این هنگامه‌ها سودی نبردی
جز دیدن داغ عزیزان، مرگ یاران

هر نقش تو از زندگی غم بود و غم بود
دیدی براه عمر خود رنج از پس رنج
هرگز نبودت صبح و شام شادی اندوز
یکدم ندیدی لحظه‌های عافیت سنج

رود سیاهی در پی رود سپیدی است
این شب که می‌پوید پی‌روزی شتابان
تکرار در تکرار می‌بینی بهر سال
اسفند و فروردین و تیر و مهر و آبان

هان ای مسافر، در چه کاری در چه راهی؟
 آخر چه میخواهی از این منزل بریدن؟
 نقش توای گمکرده ره در این سفر چیست؟
 جز سنگ ره خوردن بلا بر خود خریدن

تا برگشایم پرده ای از راز هستی
 بسیار شبها در پس زانو نشستم
 اندیشه ها چون ابر درهم میگذاشتند
 اما از آن اندیشه ها طرفی نبستم

در ناتوانی ها زیبا افتادگی ها
 یکشب توام داد دست دستگیری
 دل را جوانی داد و جان را نور بخشید
 فرزانه پیری عارف روشن ضمیری

گفتا که ای گمکرده راه زندگانی
 دل بدمکن اینجا سرای رنج و درد است
 هر کس که در دنیا ندارد رنگ اندوه
 بیهوده جو، بیهوده گو، بیهوده گرد است

ما را به بزم دیگری خوانده است معشوق
 آن بزم را باشد شرابی ماتم آلود
 ما رهروان مقصد آزادگانیم
 سرمنزل پا کان رهی دارد غم آلود

آنرا که می‌خواهند پاک از عیب‌ها کرد
در کوره‌های تلخکامی می‌گدازند
ما را با تش‌های دنیا می‌سپارند
تا از وجود ما طلای ناب سازند

خدای بزرگ، جای‌جای در کتاب آسمانی خلق را به توحید و
خداشناسی فرا می‌خواند ولی گروهی خفاش‌وار آفتاب را انکار میکنند
و این همه نقش عجب را بر درو دیوار وجود نمی‌نگرند و در برابر این
همه خلق و تصویر، خالق و مصور را نمی‌شناسند، اما اصالت ماده را
می‌پذیرند، بهر یک از این بی‌خدایان صندلی را نشان بدهید و بگوئید
این یک صندلی استثنائی نجار و سازنده ندارد و خود بخود بوجود آمده
است هرگز نمی‌پذیرند اما بخود می‌قبولانند که این کائنات لایتناهی
ستارگان، دریاها، اقیانوس‌ها، کهکشانها بدون صانع و سازنده است و خود
بخود بوجود آمده است.

نابینائی بیش از این ممکن نیست.
مولوی می‌گوید:

آینت دانی چرا غماز نیست؟
زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست
آینه کز رنگ آرایش جداست
پر شعاع نور خورشید خداست
روتو زنگار از رخ او پاک کن
بعد از آن آن نور را ادراک کن
با تفکر پیش هر داننده هست
آنکه با شوریده شوراننده هست

چون نمیگوئی که روز و شب به خود
 بی خداوندی کی آید کی رود؟
 گرد معقولات میگردی بین
 اینچنین بی عقلی خودای مهین
 خانه بی بنا بود معقولتر
 یا که بی بنا بگوای بی هنر؟
 خانه‌ای با این بزرگی و وقار
 کی بود بی اوستای خوب کار
 جیم گوش و عین چشم و میم فم
 کی بود بی کاتبی ای متهم؟

آموزگاری به دانش آموزی گفت: بگو «الف» گفت: نمیگویم. پرسید
 چرا؟ پاسخ داد که اگر بگویم الف، دست از سرم برنمیداری و میگوئی
 بگو «ب» و این تکلیف ادامه دارد.

منکران خدا هم بر دو دسته اند عده‌ای اصولاً چشم خدایین
 ندارند و گروهی میدانند خدائی هست ولی از روی غرض، وجودش را
 انکار میکنند زیرا بدان دانش آموز میمانند که بگفتن الف تن نمیداد
 تا گرفتار ب و تکالیف بعدی نشود آنها هم میدانند خدائی هست
 اما پیاس خیانت‌ها و جنایت‌ها و نکبت‌های روحی، خدا را انکار میکنند
 زیرا اگر خدا را بپذیرند و به وجودش اقرار کنند میدانند که آن خداوند
 نواهی و اوامری دارد و این خدا حمایتگر خائنان و بدکاران و دزدان و
 رباخواران و ستمگران نیست از این رو دانسته خدا را انکار میکنند تا
 با خودفریبی به فجایع اعمال خویش پردازند و بار خود را از زیر بار

دین خدا و اوامر و نواهی حق بیرون بکشند، اما نمیدانند که
شب پره‌گر وصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نکاهد

۲۰

بیا ای که عمرت بهفتاد رفت
مگر خفته بودی که برباد رفت

همه برگ بودن همی ساختی
به تدبیر رفتن نپرداختی

قیامت که بازار مینونهند
منازل به اعمال نیکو دهند

بضاعت بچندانکه آری بری
وگر مفلسی شرمساری بری

که بازار، چندانکه آکنده‌تر
تهیدست را دل پراکنده‌تر

زینجه درم، پنج اگر کم شود
دلت ریش سرینجه غم شود

چو پنجاه سالت برون شد زدست
غنیمت شمر پنجروزی که هست

اگر مرده مسکین زبان داشتی
بفریاد و زاری فغان داشتی

که ای زنده چون هست امکان گفت
لب از ذکر، چون مرده برهم مخفت

سلام بر خاصان خلوت گزیده و از چنگ دنیا داری ریمیده.
درود به دل‌های شکسته و به تن‌هایان در غربت نشسته.
تحیت بمردانی که در سختی خموشند و برای زندگی جان
میفروشند.

تهنیت به دامانی که از هر عیب پاک است، و به هر کس که
از گناهان شرمناک.

سلام به مردان پاکباز، درود به زنان پاکدل، سلام به دختری که
از عشق حق آشفته است و عبادت در شرم نگاهش خفته.

درود بر رهروان راه ایمان و گناهکاران پشیمان.
سلام بر آنانکه از گناهان، روی به توبه آوردند و از دنیا رویه خدا
کردند.

سلام بر ساکنان شهر پارسائی و درود بر پویندگان راه خدائی.
درودی چون نور دل پارسایان و سلامی چو بوی خوش آشنائی.
اینک از همه سوئی رویه بی سوئی میکنیم و از چاه پریشانی بسوی

عرش یزدانی فریاد برمیداریم و برای اجابت حاجات، به مناجات می‌نشینیم
ای نام تو بهترین سرآغاز و ای آفریدگار بنده‌نواز
به کعبه‌قسم، به قبله‌سوگند، قبله دل ما را از سوی دنیا و پستی‌های
دنیا برگردان و بسوی خویش رهنمائی کن.

«ای کارگشای هرچه هستند و ای نام تو کلید هرچه بستند»
به نخستین پیامبرت آدم سوگند، در ما خوی آدمی بیافرین تا با
آدمیزادگان مهربان باشیم.

«ای هست کن اساس هستی»

به نوح پیامبر سوگند، کشتی ما را از توفان بدنامی‌ها، آزمندی‌ها
بی‌خدائی‌ها و عصیان‌ها برهان و به کرائه نجات و پیروزی هدایت کن.
ای معبود من، به خلیلت ابراهیم سوگند، آتش خرمن و آرزو همه
آتش‌های دنیا را بر ما گلستان کن و ما را از آتش غارت و یغما و ددمنشی‌ها،
بدمنشی‌ها و اهریمنی نجات بخش، خداوند آنگونه راه ما تیره است که
صلاح را از فساد و تقوی را از ناپرهیزگاری باز نمیشناسیم.

ای همه هستی ز تو پیدا شده، ای جهان آفرین، ای آفریننده بی‌منت
دست ما را بگیر و از تیرگی‌ها، ظلمت‌ها، و ناپینائی‌ها به سرمزل نور و
روشنائی برسان و راه رستگاری را بما بنما که سخت پریشانیم و عجیب
سرگردانیم.

در شب گذشته درباره غمهای مردم محزون و مغموم از یک
زاویه سخن گفتیم و گفتیم که خداوند دردها و غمهای نصیب بندگان
می‌کند و این دردها و اندوه‌ها بمثابة بوتۀ زرگران است، زیرا زرگر طلا
را در آتش می‌گذارد تا مس را که موجب پائین آوردن عیار طلاست از

او جدا سازد و بدینوسیله آهنگ میکند که عیار طلار بالا ببرد و از طلای مغشوش طلای ناب آماده کند و رشد و رقاء به طلبا بدهد و بر بهایش بیفزاید. غمها و دردها هم برای بندگان خدا بدین سبب است که طلای وجود بندگان از مس نکبت‌های اخلاقی و پلیدی‌های روحی جدا شود و انسان اعتلا و ارتقا پیدا کند و بمقام قرب برسد. آنانکه این بحث را شنیدند، نیز شنیدید که مثالهای گوناگونی در این زمینه آوردم و شعر طلای ناب را هم که بر اساس همین فکر و همین تم بود، خواندم .

امشب از دریچه چشمی دیگر به غمها مینگریم تا بدانیم این اندوه‌های پیایی، این سرگشتگی‌ها، خونجگرها، و گره‌های پیچ در پیچ زندگی برای چیست و چرا هر لحظه غمی از نوبه مبارکباد ما می‌آید؟ ما فریاد می‌زنیم که چرا گروهی آلوده به عصیان و گناه و رباخواری هستند و روی اندوه نمی‌بینند و به اصطلاح عوام، سردماغ هستند و بعکس بلاهائی گریبان مردم ضعیف را می‌گیرد، چرا؟

بنندگان خدا دو دسته‌اند، دسته‌ای هستند که خداوند از آنان روگردانده است زیرا هرچه پیامبران و فرستادگان خدا از در هدایت با آنان درآمده‌اند، آنان ضلالت را بر هدایت ترجیح داده‌اند و پشت به خدا و سخن خدا کرده و راه آشتی با خدا را برخورد بسته‌اند و خداوند در باره آنان جای جای در قرآن فرموده است: فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون. ای پیامبر بگذار اینگونه مردم در غفلت فرو بروند و چون چارپایان بچرند تا آنکه روز موعود یعنی روز قیامت را ملاقات کنند، در جای دیگر می‌فرماید ذرهم یا کلوا و یتمتعوا:

ای پیامبر اینگونه بی‌خدایان را رها کن که بخورند و بهره ببرند. و در سوره اعراف خداوند می‌فرماید: اولئک کالانعام بل هم اضل و اولئک هم الغافلون.

اینسان مردمان مانند چهارپایان هستند بلکه پست‌تر از چارپا و اینگونه مردم در غفلت زیست میکنند.

شاید بعضی از شما بارها با خود گفته‌اید خوشا به سعادت فلانکس، چه ثروتی دارد، چه خانه باشکوهی دارد، چه فرشهای گرانبهای در خانه‌اش گسترده است. ابداً غم دنیا ندارد واقعاً چه خوشبخت است.

اما از دریچه خدا و مردان خدا ابداً چنین نیست.

مرد خدا با نگاه حقارت بآن شکوه مینگرد زیرا خداوند هم میگوید: این ثروت و مال اندوزی شایان تأسف است زیرا عاقبتی بس وخیم و دردناک در انتظار ثروتمندان غفلت زده است.

خداوند درباره ثروتمندان غافل از خدا میفرماید:

كَلَّا اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِٖ اَنۡ رَّاٰ سَتۡغٰنٰی

انسان وقتی خود را غنی می‌بیند با خدا بطغیان برمیخیزد.

به ندای دیگر قرآن و آیت خداوند در سوره آل عمران گوش فرا

دهید که درباره ثروتمندان غافل و پشت به خدا کرده چه میگوید.

وَلَا یَحْسِبُنَ الَّذِیۡنَ كَفَرُوۡا اَنَّ اَمۡلَیۡلَیۡنَ لَہُمۡ خَیۡرٌ لَّاۤ اِنۡفُسُہُمۡ اِنۡمَآ نَمۡلِیۡلَہُمۡ

لizardاو ائماً ولهم عذاب مهین.

یعنی کسانی که پشت به خدا کردند گمان نکنند که دنیای آبادشان

و صندوقهای لبریز از پولشان به خیر آنها و به نفع آنهاست. نه، ما بر ثروت

و قدرت و حشمت این جماعت میفزائیم تا آنها هم برگنا هشان بیفزایند

و در قیامت عذاب دردناکی در انتظار شاست.

یعنی خداوند نمیخواهد که اینها از سر نیاز حتی روی بخدا

کنند، قلاده شان را بگردنشان بسته و درعیش و عشرت دنیا رهایشان

کرده است، ذرهم یا کلوا ویتمتعوا.

بگذار پخورند و بیاشامند و شهوت بورزند و از زندگی شان بهره

ببرند. آری بیغمی و بیدردی و خوش زیستن و تمسخر احکام خدا، خاص چنین جماعتی است. ثروتمندی که نام مسلمان بر خود مینهد و از راه غصب اموال مردم، ربودن حق کارگر، سندسازی، حيله بازی، رباخواری و زورگفتن به ناتوان و خوردن هستی این و آن مال میاندوزد و برخلاف حکم خدا اتفاق نمیکند، خمس نمیدهد، بازکوة دادن آشنائی ندارد، یتیمان را نوازش نمیکند، در امر خیری شرکت نمیکند، بر تهی دستان نمی بخشد و پول خود را تنها در راه شهوت رانی و تجمل و اعمال نفوذ و زورگوئی تباه میکند و هزار کس را بخاک سیاه مینشاند تا بر درم و دینار و ثروت کلان خود بیفزاید، اسلام او با کفر چه فرق دارد؟ اگر ما بر روی شیشه ای که مال مال زهر است، بنویسیم: نوشدارو، ماهیت زهر فرق میکند؟ چنین مسلمان تبه کار تباهاگر هم همانند کافر است که بر پیشانیش نوشته شده باشد مسلمان، ماهیت او همان ماهیت کفرآمیز است زیرا اشخاص را از راه اعمالشان میشناسند نه از طریق اسماء و عنوانشان. اینان دینشان اسلام نیست شغلشان اسلام است و با نام اسلام کسب و تجارت میکنند تا در پناه نام مسلمانی بهتر توان یغماگری داشته باشند.

دسته دیگر یکتاپرستان و موحدان و رهروان راه خدا و اجرا کنندگان احکام خداوندند که غم و اندوه ویژه ایشان است.

زیرا خداوند با دسته دوم سر مهر دارد و بسبب همین مهر نمیخواهد که گناه، روح خداپرستان را بیالاید و بفرساید.

مرد خداپرست با ایمان هیچگاه از گناهکاری در امان نیست و برخلاف دسته اول که هر گناهشان موجب میشود برعیش و عشرت و غفلت وی خبریشان افزوده شود، خداوند دسته دوم را با ارتکاب هر گناه به غمی مبتلا میکند و زندگی را بر آنان تنگ میگرداند، تا بی خبر

نمانند و از گناه توبه کنند.

و خود فرموده است: ومن اعرض عن ذکری فان له معیشتة ضنکا، هر کس از یاد من روی گرداند زندگی براو تنگ میشود. این آیه دربارهٔ موحد و مسلمان گناهکار است و اگر مرد موحد و مسلمانی گناهی کند و به غمی گرفتار نشود بایستی برخود بلرزد و از سرانجام خود بترسد و بگوید: خدایا چرا مرا بخود واگذاشته‌ای؟ چرا مرا رها کرده‌ای؟ من گناهی کرده‌ام که تو میدانی و منم میدانم چرا به اندوهی و گرفتاری و سرگردانی مبتلا نشده‌ام؟ مگر مرا از درگاه خویش رانده‌ای؟ خدا نکند که مردی مسلمان گناه کند و برنج و اندوه نیفتد. هرگاه که مرتکب خطا و گناهی میشوید و پریشانی دنیا به سراغ شما می‌آید بسی خشنود باشید که هنوز منظور نظر خدائید، زیرا اگر روزی دست به گناه بیالائید و به غم و اندوه‌ها گرفتار نشوید روزیست که نظر خداوند از شما برگشته است.

روایتی در این باره بشنوید

ما یصیب المسلم من نصب ولا وصب ولا هم ولا حزن ولا

اذی ولا غم الا کفر الله به امن خطایه

به مسلمان رنج و تعب و بیماری و اندوه و غم و آزاری نمیرسد مگر اینکه خداوند بوسیلهٔ این رنجه‌ها و تعب‌ها و غم‌ها و بیماری‌ها از خطاها و گناهان او بگذرد و این رنج‌ها و تعب‌ها پاک‌کنندهٔ گناه است. پس در اینجا هم یک مرحلهٔ تصفیه است. تا گناهی از بنده سر می‌زنند بایک اندوه و یک سرگردانی یا بیماری، خداوند مهربان بنده‌اش را از آلودگی روح پاک میکند. مثالی ساده برای شما بزنم: هنگامیکه شما مبل زیبایی یا سینی گرانبهائی می‌خرید با اندک گردی که بر روی مبل می‌نشیند به پاک کردن آن گرد می‌پردازید و یا کمترین زنگی که بر سینی درخشان و گرانبهای شما می‌نشیند با سودن و سائیدن، به زدودن زنگ

آن اقدام میکنید، اما هرگز چنین وقتی را صرف مبلی که بدور انداخته‌اید میکنید؟ یا چنین حوصله‌ای را برای زدودن زنگ‌سینی حلبی که در زباله‌دانی گذاشته‌اید بکار میبرید؟ نه. بهر مرتبه اثاثه خانه شما محبوب‌تر باشد، کوچک‌ترین کدورت و کثافت آن شما را بر آن میدارد که درنگ نکنید و گرد کدورتش را با هر دارویی که ممکن است پاک کنید. گناهان، گرد و زنگار است که بر تو، بر توای انسان مسلمان می‌نشیند و دست حق زنگار را با گرفتاری و اندوهی از روانت میزداید.

مثالی دیگر: شما هیچگاه کودک تنبل و درس‌نخوان و بازیگوش همسایه را تنبیه میکنید و بر سرش فریاد میکشید که چرا درس نمیخواند و چرا بسوی بدسرانجامی و بیسوادی می‌رود؟ نه. اما اگر فرزند دل‌بند خودتان لحظه‌ای از درس غفلت کند او را بهر نحوی که ممکن است تنبیه میکنید، چرا؟ چون فرزند خود را دوست دارید و به او مهر می‌ورزید و نمی‌خواهید بخواب غفلت برود، خداوند هم مخلوق محبوب خود را هنگام بازیگوشی‌ها و ارتکاب گناهان تنبیه میکند تا بهوش آیند و درس توحید را فراموش نکنند و خداوند با مخلوق مطرود و بیگانه کاری ندارد. بدین دلیل پیامبران خدا بیشتر با غم دنیا دست‌بگریبان بودند و هر که درین بزم مقرب تراست جام بلا بیشترش می‌دهند.

حدیثی گویاتر برای شما در این باب بخوانم:

عن مصعب بن سعد عن ابيه قال قلت يا رسول الله اي الناس اشد بلاء؟ قال الانبياء، ثم الصالحون ثم الامثل فالامثل من الناس، يتلى الرجل على حسب دينه فان كان في دينه صلابه زيد في بلائه و ان كان في دينه رقة خفف عنه و ما يزال البلاء بالعبد حتى تمشي على ظهر الارض

لیس علیه خطیئة

ترجمه روایت اینست:

مصعب پسر سعد از پدرش نقل میکند و میگوید پدرم به پیامبر عرض کرد: ای رسول الله، کدام دسته از مردم بیشتر بلا می‌بینند؟ فرمود: پیامبران و پس از پیامبران صالحان و همینگونه به ترتیب هرچه مرتبه پائین تر باشد و تقرب بخدا کمتر باشد، بلا کمتر است. مردم مبتلا بر حسب و مقدار دینشان به بلا گرفتار میشوند هرچه دینشان محکمتر باشد بلا بیشتر بانها میرسد و هرچه در دین ضعیف تر باشند کمتر بلا می‌بینند و بالای بنده خدا زائل نمیشود تا اینکه بدون گناه بر زمین راه برود.

با این پیام و این سخن که متمم سخن دیشب بود، امیدوارم از گناهان پرهیزیم تا رنگ بلا را نه بینیم و اگر پریشانی و غمی بما رو کرد، آگاه شویم که گناهی کرده‌ایم یا از عبادت خدا روی گردانده‌ایم و آن پریشانی و حزن و اندوه، چوب گناهمان یا روگردانی از عبادت است که میخوریم و در عین حال شادمان باشیم که هنوز مورد توجه خداوندیم و خشنود باشیم که از آن دسته مردمان غافل و سرکش و عصیان زده نیستیم که خداوند از ما روگردانده باشد.

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

دنایای کودکی در چشم ما پررنگ و نازدودنیست، خوب بیاد دارم که در زمان کودکی تابستان‌ها شب هنگام برای خواب پیام میرفتم و دیدگانم محو دیدار ستارگان ریز و درشت میشد. نقش بندیهای خداوند در سپهر بلند با ستارگان سیمایی بر آسمان

مخمل گونه آبی رنگ، ساعتها مرا بردیای بیکرانۀ این سقف ساده بسیار نقش خیره میساخت گاهی شهابها که چونان ماهی تیزشتاب و توسن تیز تک در فضا میجهیدند، مرادر حیرتی عظیم فرو میردند و روشن آسمانی در چشم شکوه و ابهتی تمام مییافتند. در عالم کودکی دلم میخواست بدانم که راز این نقش ها چیست و پایان این فضا کیاست؟

روانشاد مادر، شبی بنات النعش را بمن نشان داد و گفت: این هفت ستاره را می بینی؟ اینها ستاره هفت برادران هستند. گفتم: هفت برادران چیست؟ گفت: اینها هفت برادرند که تابوتی روی دوش دارند. آن چهار ستاره که بشکل مربع مستطیلند تابوت است که چهار برادر زیر آن را گرفته اند و سه برادر دیگر بدنبال تابوت میروند.

درباره شهاب، هلال ماه، بدر و ستارگان دیگر نیز داستانهای که از گذشتگان خود شنیده بود میگفت اما من پس از آنکه بزرگ شدم دانستم این افسانه هائیدست که قدما بآن معتقد بودند، ولی شبی سیری دیگر کردم. با خود اندیشیدم که آسمان دریاست و ستارگان حبابی بر روی آب دریا هستند و ماه زورقی نقره گون بر سطح دریاست و شهابها ماهیانی هستند که در دل دریا بشناگری مشغولند اما بخود گفتم چگونه این دریای با عظمت و این کشتی و زورق ماه ناخدا ندارد پاسخی از اندیشه شنیدم که شعر من آن پاسخ را برای شما بازگو میکند نام این شعر هست دریاست آسمان که از کتاب سرود قرن برای شما میخوانم:

دیرینه سالهاست که در دیدگاه من
شبهای ماهتاب چو دریاست آسمان
این تک ستاره های درخشان بیشمار
سیمین حبابهاست که بر سطح آبهاست

در دیدگاه من این ماه پرفروغ که بیتاب می‌رود،
 سیمینه زورقیست که برآب می‌رود
 رخشان شهابها که پراکنده می‌خزند
 هستند ماهیان سبکخیز گرمپوی
 کاندرا پی‌شکار شتابنده می‌خزند

در دیدگاه من، دریاست آسمان و ندارد کرانه‌ای
 جزبی‌نشانگی
 از ساحلش نبوده خرد را نشانه‌ای

گفتم شبی بخویش—
 این آسمان پیر
 بحر است بیکرانه ولی چشم من مدام
 دنبال ناخداست
 پس ناخدا کجاست؟
 در گوش من چکید صدائی که نرم گفت:
 دریاست آسمان و در آن ناخدا، خداست

۲۱

نفس می‌نیارم زد از شکر دوست
 که شکری ندانم که در خورد اوست
 عطائست هر موی او بر تنم
 چگونه بهرموی، شکری کنم

ستایش خداوند بخشنده را
 که موجود کرد از عدم بنده را
 چوپاک آفریدت به هوش باش و پاک
 که ننگست ناپاک رفتن بخاک
 چرا حق نمی‌بینی ای خودپرست
 که بازو به گردش درآورد و دست؟
 چوآید بکوشیدن خیر، پیش
 به توفیق حق دان، نه از سعی خویش
 تو قائم بخود نیستی یک قدم
 ز غیبت مدد میرسد دمبدم

سلام بر دارندگان خوی مردمی و صفت آدمی.
 درود به روزه‌داران پرهیزگار و خداپرستان نمازگزار.
 سلام بر دستگیرانی که بی‌پناهی را به پناه آرند و مال و جان
 خود را بیاس بینوایان بگمارند.
 درود بر دستهای بخشنده و دستهای تابنده.

ای که دستت میرسد کاری بکن
 پیش از آن کز تو نیاید هیچکار
 گهگاه مرا باجماعتی اتفاق ملاقات میافتد که گردهم جمع می‌آیند
 و از سر دوستی باهم انسی و الفتی دارند و هر هفته در جمع خود مردی
 را برای سخنرانی دعوت میکنند.
 اما شگفتا، هرچه کردم که بدانم این جماعت را چه ایده‌ئولوژی
 و چه عقیدتیست، نتوانستم. این مذاقه و کوشش منم کاریک هفته و

چند هفته نیست چهار سالست که هر هفته براین کوشش و دقت افزوده‌ام اما بجائی نرسیده‌ام.

از هرگونه خطیبی به جمعشان دعوت میشود و در هر زمینه سخن میرانند و یکروز نشنیدم که مردی برخیزد و باطرح سخن و نفس خطابه و ماهیت بحث مخالفت کند.

یکروز گوینده‌ای درباره توحید درآن مجمع سخن گفت و چون سخنش پایان رسید همه باو تبریک گفتند که به به هزار آفرین درس- رانی بیداد کردید غوغا فرمودید، به روح توحیدگرای ما نیرو بخشیدید مستی این سخن رانی روزها از سرما بیرون نخواهد رفت.

هفته دیگر سخنرانی در زمینه اصالت ماده سخن گفت و وجود خداوند را انکار کرد، باز پس از پایان سخن او همان دسته و همان افراد هفته پیش به خطیب شادباش گفتند که جداً مطلبی عمیق و اساسی را عنوان کردید بهتر از این نمیشود، واقعاً چه قدر دلائلتان قاطع بود ما باز آرزو مندیم که درآینده نزدیک از مواهب سخن شما بهره‌مند شویم. یک هفته سخنگوئی درباره خلقت آدم به استناد به آیات قرآن سخن گفت

هنگام شنیدن سخن رانی چهره همه دلالت بر رضایت و لذت داشت، چون لبخند موافقت بر لبان همه نقش بسته بود. و سخنران را تجلیل و تبجیل کردند که خدایت عمر دهاد و عمرت را دراز کناد که چه خوب درباره خلقت آدم سخن گفتید و از اینکه جدما آدم بوده است ما آدمیزادگان و بنی آدم این جمع برخود میبایم.

هفته دیگر مردی زیست شناس درباره داروین و عقایدش و دوره تکامل انسان سخن گفت و اظهار کرد که داروین براین عقیدت است که جد بشر میمون بوده است میمونی که در جنگلها یعنی در باغ وحش های بی دروپیکر اول خلقت از این درخت بان درخت میپریده و نارگیل

میخورده است و پس از تکامل بصورت آدمی درآمده است و دلائلی برای سخن خود اقامه کرد.

باز پس از پایان سخن سخنور، همان جماعت برخاستند و گفتند واقعاً چه سخنرانی مستدلی، راستی جای خوشوقتی است که ما به تکامل رسیدیم و از عالم میمونی به جهان انسانی راه یافتیم. چقدر بد میشد اگر ما در عالم میمونی میماندیم فقط نارگیل میخوردیم!

یک هفته هم من سخنران آن جمع بودم و درباره مولوی سخن گفتم و ضمن سخن گفتم که مولوی مردی موحد و مسلمان و عارف بوده است و عالم قرآن و حدیث و تکریم کننده به آستان مقدس پیامبر و علی و شواهد بسیاری از اشعار مولانا نقل کردم و درباره جهان بینی او از نظر توحید و دین سخن گفتم و در پایان سخنم از همان جماعت درودها شنیدم و تبریک ها و سپاس ها نثارم کردند و گفتند ما بدوستی شما افتخار میکنیم برآستی چقدر بهره مند شدیم.

و شنیدم در هفته ای که من نبودم مرد دیگری در همان مجمع درست از زاویه مخالف دید من به مولوی نگریسته و باز مورد تأیید همان جماعت قرار گرفته بود و درودها نثارش کرده اند، با خود اندیشیدم شاید عقل این جماعت را دزدیده اند که با همه چیز موافقت گوئی همچون آچاری هستند که برای همه پیچها ساخته شده اند با هیچ ایده ئولوژی و عقیده ای مخالف نیستند.

من نمیدانم چرا گروهی از ما تا این پایه متشتت فکر میکنند؟ رأی و عقیده ثابت نداریم بدنبال هدف و عقیده ثابت نیستیم بهر سخن رضایت میدهیم فقط گفتگوئی میخواهیم، نه برای تفهیم و تفاهم بلکه برای تفریح و تفاخر.

ما باید آنچنان باشیم که اگر مخالف عقیده خود سخنی شنیدیم

به بحث بنشینیم یا قانع بشویم، یا مخالف را قانع بکنیم وگرنه اگر همه حرفها را بپذیریم و بمحض شنیدن هرسخن و عقیدت نااستوار و نا-همرنگ چون عروسک کوکی دست بزنیم و لبخند بربل بیاوریم اشکار میشود که ما شخصیت عقیدتی نداریم. یا سخن دیگران را میفهمیم یا نمیفهمیم، اگر سخن دیگران را نمیفهمیم چرا با هرگونه سخن موافقت خود را اعلام میداریم و اگر میفهمیم چرا همه سخنهای متخالف و ضدونقیض را بعنوان سخن حق می‌پذیریم؟

این جز نفاق و دورویی نیست، عده‌ای پیرو مکتب عرفی شیرازی هستند که گفت:

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمات بزمزم شوید و هندو بسوزاند

و این اصلیت غلط که من بهر رنگی در بیایم و پیرو «تز» خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو، بشوم بار با خوار با خوار باشم، تا مرا بیک بداند و با زنا کار زنا کار بمانم که مرا دوست داشته باشد و با دزد رفیق باشم تا از دیدار من لذت ببرد.

با شاید دوستی ورزم که شاید هم بگوید من آدمی نیک هستم. به به از این نوع تفکر، اتفاقاً این نوع هم رنگی با جماعت موجب رسوائیست.

انسان باید از نظر عقیده و فکر و ایده‌ئولوژی مشخص باشد و یكروی و یك زبان زیست کند، نه اینکه نمازش را با علمی بخواند و ناهارش را با معاویه بخورد. از اینسو در نماز جماعت بایستد و از آنسو با رباخواری مردم را از پا بیندازد و سرمایه و خانه آنان را بغارت ببرد آدمی نباید با موحد موحد باشد و با مشرک مشرک این خدعه‌ها کار مردم بد ذات و بداندیش و منافق و صدرنگ و بی شخصیت است.

قرآن کریم نقش بی‌ایمانان بازیگر و بی‌خدایان موحدنما را چه خوب تصویر کرده است.

و اذ القوالذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزون. اولئک الذین اشترو الضلالة بالهدی فماربحت تجارتهم وما كانوا مهتدین.

یعنی زمانی که با مردم باایمان دیدار میکنند میگویند ما هم باایمانیم و هنگامیکه با اهریمنان و بی‌ایمانان خلوت میکنند میگویند ما باشما هستیم و درحقیقت ما مردم باایمان را مسخره و ریشخند میکنیم اینان کسانی هستند که ضلالت را به هدایت خریده‌اند و تجارتشان سودی ندارد و هدایت نخواهند یافت.

چه خطرناکند چنین مردمی و چه درون آشفته و مغشوش و وجدان ناآرامی دارند اینگونه دورویان چندرنگ.

یا مسلمان باش یا کافر دورنگی تابکی
یا مقیم کعبه شو یا ساکن بتخانه باش

در قرآن کریم دربارهٔ یتیمان بسیار توصیه شده است و یتیمان سخت مورد عنایت خداوند هستند.

مردمی که یتیمی را درپناه خانوادهٔ خویش گرفته‌اند باید بدانند که نماینده رحمت و عطوفت خدا را درخانه خود دارند و بسبب همان کودک یتیم خانواده‌ای، مشمول رحمت دنیوی و ثواب اخروی حق است.

کودکان یتیم طبعی لطیف و خاطری شکننده دارند و چون

متاع گرانبھائی هستند کہ در عین لطف و زیبائی باید بسیار مورد توجه و محبت قرار گیرند.

مادران یا پدرانی هستند کہ فرزند شوهر یا زن دیگری را حفاظت و حضانت میکنند اینگونه پدران و مادران باید بدانند کہ در بار زندگی خود شیشه دارند و باندک بی توجهی دل کودکان میشوند و روحشان آزرده میشود.

پدر مرده را سایه بر سرفکن
غبارش بیفشان و خارش بکن

چوبینی یتیمی سرافکنده پیش
مزن بوسه بر روی فرزند خویش

یتیم اربگرید کہ نازش خرد؟
وگر خشم گیرد کہ بارش برد؟

الا تا نگرید کہ عرش عظیم
بلرزد همی چون بگرید یتیم

به رحمت بکن آتش از دیده پاک
به شفقت بیفشانش از چهره خاک

اگر سایه‌ای خود برفت از سرش
تو در سایه خویشتن پرورش

یکی خار پای یتیمی بکند
بخواب اندرش دید صدر خجند؟

همی گفت و در روضه‌ها میچمید
کز آن خار بر من چه گلها دمید

یتیم در خانه شما ناودان رحمت است بشرط آنکه پاس او را
نگاه دارید و با فرزندان خود فرق نگذارید، و گناهی را ببخشائید و در
زیر بال مهر لبخند بر لبش بیاورید.

اما سخنی دارم با فرزندان عزیزی که سایه پدر و مادری بر سر
ندارند، من باین دسته از فرزندان شادباش میگویم زیرا در حادثه یتیمی
معما و راز نیست و راز آن اینست که کودکان یتیم چون پشت خود را
از پدر یا مادر خالی می‌بینند توجهشان بخدا بیشتر میشود و بکسی روی
میکنند که کس بیکسان است و قابلیت پیدا میکنند که در مقام توحید
به مرتبه‌های بلند برسند دلیل آن زندگی پیامبر بزرگوار و امامان راستین
است.

اشرف کائنات و مفخر موجودات و برترین بنده خدا و والاترین
پیامبر و برگزیده‌ترین انسانها حضرت محمد مصطفی در کودکی یتیم
شد و از وجود پدر و مادری بهره‌ماند.

امام راستین و ولی برحق، مولای متقیان علی علیه السلام در
کودکی یتیم شد. امام حسن و امام حسین در کودکی مادر خود را
از دست دادند. بسیاری از مقربان خدا و بزرگان دین در کودکی یتیم
شده‌اند و حتی نیز بسیاری از مردان موفق روزگار در کودکی بخاک
یتیمی نشسته‌اند و همین تنهائی جوش و خروش در آنان برانگیخته است.
این خود راز بزرگیست که برترین بندگان خداوند و والاترین

انسانها به یتیمی رسیده‌اند، برای آنکه دل از همه سو بیکسو کنند و بدانند که یک پناه دارند و آن خداست. یتیمی نه تنها راه نقص نیست بلکه راه کمال است، راه ارتقاء و وصول بحق است. در این حالت است که توحید در روح کودک بیشتر میتواند رنگ بگیرد بشرطی که کودک یتیم در راه خدا و یکتاپرستی قدم گذارد آنوقت آنچنان فیض حق بر او میتابد که خود میتواند منشأ فیض شود و جهان دیگران را نیز روشن سازد این‌گونه ناچیز را در کتاب سرود قرن قطعه شعری است بنام «یتیم» که به پیشگاه کودکان نازنین، مردان وزنان مهربانی که سایه مهرشان بر سر کودک یا کودکانی یتیم است و نیابت پدر یا مادر واقعی را دارند و این نازنینان را در زیر بال محبت میگیرند تقدیم میگردد:

سلام ای دختر بی مادر تنها
 که می‌بینم ب زیر پای تو اقلیم فردا را
 سلام ای کودک امروز، ای نام‌آور فردا
 که میدانم بفرمان تو ملک آسمانها را
 غمت لازم چرا چشمت پر اندوه است؟
 به دلها رنگ غم میباشد این چشمان پراندوه
 بخند ای تکسوار شهر تنهایی
 که موج خنده‌گرمت دل‌انگیزست
 بخند ای تک نهال شهر غربت‌ها
 که از لبخند تو دنیای انسانها طربخیز است
 مباح اندوه‌گین ای تک‌نورد راه آینده
 نگه کن همچو دامان طبیعت مادری داری

زمین و آسمان باتو
امید جاودان باتو
خدای مهربان با تست
مباش اندوهگین ای کودک فردا
ز مادر بهتری داری

زمان چون باد میپوید
یتیمی بر سر کوچ است
اگر دل برخدا بندی
یتیمی واژه‌ای پوچ است
لبت را رنگ شادی ده
که پیروزی برویت بالب پر خنده می‌خندد
نگه بر آسمانها کن
به چشمت ماه می‌خندد
تمام آسمان با چهره تابنده می‌خندد
در این دنیای پهناور
زمین از تو، زمان از تست
عشق جاودان از تست.
لبت لازم، بخنده باز کن لب را
که در برق نگاهت کوکب پیروزی آینده می‌خندد

گفتار پیامبران و امامان بهترین درس برای نجات دنیا و آخرت
است و ما اینک به نقل گفتار چند سیره از پیشوایان دین می‌پردازیم تا

با افکار رهبران دین آشنا شویم:

مردی به حضور امیرالمؤمنین علی علیه السلام عرض کرد پروردگارت را به چه دلیل شناختی؟ فرمود عرفت الله بفسح العزائم و نقض الهمم من خدا را بدین طریق شناختم که همیشه آنچه را اراده کردم انجام نشد و دانستم دست توانای دیگری رشته اراده‌ها را می‌گسلد و قدرتی میان من و مقصود من حائل می‌شود من تصمیم می‌گیرم و دست تقدیر آنرا بهم می‌زند، از اینجا پی می‌برم که تدبیر در دست دیگری است. استنتاج ما از بیان مولا علی امیرالمؤمنین اینست که اگر بنای جهان بقول مادیون بر ماده استوار بود، میبایستی برنامه‌ها بدون هیچ‌گونه تغییری انجام پذیرد.

آنمرد از حضرتش پرسید: چرا او را شکر میکنی؟ فرمود دیدم مرا از بلاهائی رهانده که دیگران دچار آن بلا هستند، دانستم که این از لطف خداوندست و وظیفه خود دانستم که سپاسش را بجای آورم. پرسید چگونه آرزومند ملاقات و دیدار خدا شدید؟ فرمود دیدم دین و پیامبرانی را بر من برگزیده دانستم که خداوند هیچگاه مرا فراموش نخواهد کرد از این رو آرزومند لقایش شدم.

علی علیه السلام فرمود دو کس پشت مرا شکستند دانشمند بدکار و نادان عابد.

دانشمند بدکار به مدد علم و سخن، گناه خود را میپوشد و نادان عابد با عبادت، جهل خود را پنهان میدارد.

زنهار از عالم گنهکار دوری‌گزینید و از نادان عابد نیز برحذر باشید. چه اینان دام فریب خورندگانند و پیامبر اکرم بمن فرمود: ای علی

عالمان منافق مایه هلاکت امت منند.

۲۲

سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصودست
بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی
جهان پیر رعنا را ترحم در جبهت نیست
زمهر او چه میپرسی درو همت چه می بندی؟
همائی چون تو عالیقدر حرص استخوان تا کی؟
دریغ آن سایه همت که بر نا اهل افکندی
در این بازار اگر سودیست بادرویش خورسندست
خدایا منعم گردان به درویشی و خورسندی
سلام بر جوانان و نوجوانان خدا شناس و پیران اقلیم شکرو سپاس.
سلام بر هر که تنفسش در هوای خداست و هر گام و سخنش برای
خدا.

دروید بر آنانکه از حرام میگریزند و با نفس آزمند میستیزند.
رحمت خدا بر هر که بیاد دلشکستگان و درماندگان است.
مهر خدا شامل کسی باد که چراغ تاریکخانه هر بینواست و
هر سخنش، هر قدمش و هر درمش درد دردمندی را دواست.
چو بروی زمین باشی توانائی غنیمت دان

که گردون ناتوانیها بسی زیر زمین دارد
 بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است
 که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد؟

بیایید از سر صدق دعا کنیم. دعا کنیم که خداوند ما را از خواب غفلت بیدار کند. دعا کنیم گناهای را که زندگانی ما و روح ما را چون کلاف سر درگم کرده است بیمارزد. اگر گناهان را بیمارزد نقش زندگی غیر از این خواهد شد که هست. دعا کنیم که روح آزمندی، مال پرستی، مال اندوزی و این جنون و دیوانگی در راه دنیا طلبی را در ما بمیراند شاید در هوای قناعت و عزت تنفس دیگر کنیم، دعا کنیم بماغوشی عطا کند که این همه سخنان نجات بخش پیشوایان دین را بشنویم و شعوری کرم فرماید که بفهمیم و همتی ببخشاید که از سر حرص بگذریم. اگر چنین روزی نصیب شود آروز در میابیم که هرچه عمر در راه مال اندوزی جنون آمیز و دریغ از مستمندان نیازمند گذرانده ایم مغبون و زیانکار بوده ایم و با آهی سرد با خود خواهیم گفت: فرصتی بود ولی حیف که از دست برفت.

بزرگ پروردگارا، دل ما کویر است و روح ما در چنگ شهوت اسیر
 به مزارع سرسبزت سوگندت میدهیم کویر دل ما را از تف زدگی برهان
 و از ابر هدایت برشوره زار جان ما باران عشق، باران عرفان و باران
 توحید ببار.

ای نام تو بهترین سرآغاز، هستی ما بی تو هیچ است و راهمان
 پیچ در پیچ در هر قدم ما غول راهی است و در هر گفتارمان اشتباهی.
 تو رهگشائی، تو رهنمائی، به نیروی هدایتت سوگند و به لطف و

عنایتت قسم،

ما را براهی بدار که خشنودی تو در آنست نه راهی که آغازش
شوم و پایانش زیان است.

مهربان من، فریادرس من، خدای من، اگر تو عذرگناه ما را نپذیری
که بپذیرد؟ و اگر تو دست لرزان ما را نگیری که بگیرد؟

از نکبت‌های دنیا خسته‌ایم خسته، روحمان تیره است، دلمان
شکسته، و از ابرگناه، راهمان به خورشید نجات بسته، توئی که خستگان
را مینوازی، توئی که ارواح تیره را روشن میسازی، ما را بنواز که پریشانیم
و ما را ببخش که پشیمانیم. آمین

وصیت‌های آموزگار بزرگ ما علی علیه السلام بفرزند ارجمندش
امام حسن متعدد است و امشب یکی دیگر از وصایای این ابرمرد
عالم تقوی و اندیشه را تقدیم می‌داریم توجه شما را در شنیدن این وصیت
آرزومندیم.

هر پدر بزرگترین سرانجام‌های نیک را برای فرزندش می‌خواهد
و اگر پدر امیرالمؤمنین علی باشد بخوبی آشکار است که هم از مهر
فرزند لبریز است و هم از نظر سخن‌گهریز.

اگر چه مخاطب این وصیت امام حسن است اما مردی چون علی
با جهان بشریت سخن می‌گوید و سود دنیا و آخرت ما در اینست که همه
ما به این وصیت پدر معنوی خود گوش هوش بسپاریم:

ای پسر من، هر آنگاه که از غم مردم لحظه‌ای می‌سایم
و دمی بخود می‌آیم غم خود را می‌خورم و دور نمای آینده را تا آنجا که
چشم کار می‌کند مینگرم. در این موقع که بخود می‌آیم و بحال خویش

میپردازم با ایمانی که چون کوه استوار است تو را در خویش می بینم
آن چنانکه احساس می کنم اگر غمی تو را دریابد مرا قدری بیشتر از تو
اندوهگین میکند و اگر طوفان حوادث تو را بلرزاند ریشه قلب مرا
مرتعش و لرزان می کند. آشکارتر بگویم، فرزندم من با تو آنچنانم که
اگر عفريت مرگ پنجه بسوی تو دراز کند نخست گلوی مرا خواهد فشرد
و هنوز رمقی در پیکر تو باقیست که کار مرا بپایان خواهد رسانید از این
رو ناچار نخبه وصیت های خود را به نام تومینویسم و آنچه را برای خویشتن
می پسندم به عنوان یادگار به تو می بخشم.

حسن عزیزم، چه من در این جهان باز مانم و چه تو را در این
سرا تنها گذارم وصیت می کنم که درهمه حال پرهیزگار باشی و خداوند
بزرگ را بر پیدا و نهانت آگاه بدانی.

ای حسن اگر میخواهی که تاریخ امت های نخستین را آشکارتر
بدانی قدم در کاخهای ویران گذشتگان بگذار و با آنها گفتگو کن. پیرس
کجا بودند؟ چگونه زیستند؟ و هم اکنون بکجا رفته اند؟ و چگونه
دنیا و ثروت خود را بدیگران گذاشتند و گذشتند.

ای پسر هرگز دین را بدینا مفروش و آخرت را فدای هوس
و شهوت مکن.

حسن جان، در بلاها صبور و آهین باش. صبر، خصلت مردان
خداست، بشرطی که این صبر در راه حفظ عقیده و حقیقت بکار رود.
فرزندم، از دانشها آن دانش گرانباتر و سودمندتر است که
سودش برای مردم بیشتر باشد، علمی که مردم را بسوی خوشبختی
سوق ندهد علم نیست.

ای حسن تو جوانی و قلب جوان هم چون زمینی است که هنوز
دست کشاورزان پرده از خاکش بر نداشته باشد و استعداد همه چیز در

اندرونی نهفته باشد. در این زمان که من بکشت و کار مردمان از همه بزرگران فضیلت و اخلاق آگاه‌ترم وظیفه دارم تا وقت نگذشته استفاده کنم و نگذارم که دانه‌های هرزه در این مزرعه مستعد، خانه کند و گیاهان فاسد در آن بروید.

ای پسر، خدای خود را چگونه شناختی؟ او آفریدگار است و او نگهدار است. اوست که جان می‌بخشد و جان می‌ستاند، او دنیا را نیافریده که بریک حال دوام یابد و تا ابد ادامه پیدا کند. او گیتی را برای هزاران فلسفه و معنی خلق کرده که بسیاری از آن فلسفه‌ها و معانی بر ما پوشیده است و پاره‌ای از آن آشکار است.

بنابراین اگر از اسرار خلقت و آفرینش تا حدی که تشنگی روح تو را فرونشاند سر در نیآوری بر سازمان جهان و نظام محکم کائنات خرده مگیر و کوچکی فکر خود را فراموش مکن و فراموش مکن که تو نادان از مادر زاده شدی و در مکتب این جهان دانش فراگرفتی و اعتراف کن آنچه را ندانی از معلومات تو بیشتر است و آنچه را که ننوشته‌اند بیش از نوشته‌هائیت که بدست ما سپرده‌اند.

ای حسن به جدگرمی خود حضرت محمد نگاه کن و بدان که در میان پیشوایان دین و اخلاق، روزگار مانند او را بیاد ندارد.

ای پسرزها بیا تا با تولختی از دنیا بگویم، دین‌داران مانند کاروانی هستند که شب دراز را در میان راه در کاروانسرای میگذرانند و دیر یا زود منزل خود را ترک میگویند و براه خود میروند اما گروهی که در کاروانسرا دلبستگی پیدا میکنند از بانگ کوچ که هنگام سحر برمیخیزد ناخشنودند. دنیا داران هم هنگام کوچ و مردن، به مرگ روی خوش نشان نمیدهند، اما باید بدانند که منزلها در پیش است و توقف در کاروانسرای دنیا ممکن نیست.

پسرم، بدان که از هنگام مرگ و از سر منزل گور، راهی بی پایان و راهی تاریک در پیش است و مسافر این راه باید توشه بسیار به همراه داشته باشد و از مظلومه دیگران و حق مردم و سود حرام و تضییع مال خلق، سبک باشد پس تا میتوانی برای راه دراز آخرت توشه بردار.

حسن جان، این مردم تهی دست و مستمند و بی پناه را که امروز در راه و در نیمراه می بینی در سفر آخرت بهترین همراه و بهترین رفیق و مهربان ترین دوست خواهند بود.

اگر امروز بینوایان و تهیدستان از محبت تو بهره نبرند، فردا تو هم از دوستی آنان بهره نخواهی برد.
فرزندم، بیچارگان را دریاب که هنگام بیچارگی تو در آخرت بفریادت خواهند رسید.

ای پسر فاطمه، زنهار، نکند که مرگ تو را دریابد در حالیکه دامن تو به ناشایسته آلوده باشد، زیرا در آن هنگام فرصت بازگشت و توبه نیست. همیشه پیاد مرگ باش و دنیا را با چشم دنیا داران و دنیا طلبان نگاه مکن.

این پست فطرتان را که می بینی همچون سگان مردار خوار بهم میافتند و توانا ناتوان را نابود میکند و توانگر و ثروتمند از تهیدست و فقیر لقمه میربایند و نعمت ها و ثروت های خدا را در پیش خود جمع میکنند و صدها مردم تهی دست را با دست خالی در فقر میگذارند عاقل و دوراندیش نیستند چشمان گشاده دارند اما بینا نیستند، گوشهای تیزشان سخن حق را نمیشنود، و ندای وجدان را درک نمیکنند. یکروز که ابرهای متراکم غفلت و بیخبری از جلو چشمشان کنار برود دیگر آن هنگام مرگ و هنگام کوچ و بدرود است.

حسن جان، آرزوها زیاد است و بشر حریص و افزون طلب و مال اندوز، افزون طلب و کم دوام، دراز آرزو و کوتاه عمر. سزاوار نیست این همه در راه آرزو تاختن و حرص ورزیدن. ای فرزند در زندگی بلند نظر و بزرگ منش و قانع باش و هرگز راضی مشو که دامن قناعت تو به حرص آلوده شود، زیرا هر چیز دنیا که دوست داشتی و محبوب باشد از شرافت و پاکی و بیگناهی محبوب تر و دوست داشتی تر نخواهد بود.

زنهار ای حسن عزیز، قامت مردانه ات و قامت مردانگی را به طمع درم و دینار در برابر مردم خم مکن و طوق بندگی دیگران را بگردن میفکن.

ای فرزند گوش کن، کاروان بشر خطرناک ترین مرحله ای را که در پیش دارد پرتگاه طمع، پرتگاه حرص و آز و پرتگاه جمع کردن مال است. و در کوشش مردم حریص چه بسیار حق دیگران پایمال میشود. ای حسن، میدانی چه چیز ناگوارترین چیزهاست؟ مال حرام، مال حرام، مال حرام، از مال حرام هیچ چیز ناگوارتر نیست. با دنیا مدارا کن و حوادث روزگار را بخونسردی بپذیر تا بر مراد خویش پیروز شوی.

حسن جان، با خویشاوندان خودت آنگونه رفتار کن که فکر کنند تو بنده و خدمتگزارشان هستی این خصلت شریف ویژه جوانمردان است که از نادانی خویشاوندان خود درگذرند و آنانرا ببخشایند، اما باید سفارش کنم که در این بخشش و کوچک نوازی افراط و زیاده روی هم جایز نیست.

پسرم، خشم و غضب را همچون شربت گوارا بنوش که من در مدت عمر شربتی بدین شیرینی و بدین گوارائی ننوشیده ام.

اگر روزی ستمگری بر تو ستم کند رنجیده مشو که ظالم روزی نتیجه ظلم خویش را دریافت کند و لکه ظلم تا ابد بر دامن او باقی خواهد ماند. از خداوند مهربان میخواهم که مقدرات تو را در آینده نزدیک به سعادت و سلامت سوق دهد و دین و دنیای ترا در پناه خویش حفظ نماید لانه خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین.

نماز شوینده تیرگی‌های دلها است، نماز نقطه اتصال فروترین نیرو با فراترین قدرت یعنی نقطه پیوند بنده با آفریننده است.

در نماز، جاذبه پرواز به سپهر معنویت است. نماز سبب معراج نمازگزار است. با یک طنین الله اکبر در فضای نماز گزار بهار آفریده میشود. درخت الله اکبر جوانه میزند، جوانه ها غنچه میشوند گل پدید میآید گلها باغ میشود و عطر نماز از این باغ ساطع میشود، شامه‌ها را مینوازد و دلها را میرباید. با نوای بسم الله الرحمن الرحیم که خدای مهربان به رحمانیت و رحیمیت خوانده میشود، نماز ابر رحمت بر فراز نمازگزار و فضایش میپراکند و باران بخشایش بر باغ پر شکوفه و گلبنان توحیدزای نمازگزار میبارد و گلها به صفا و نزهت می‌نشینند.

با ترنم سبحان الله، سبحان الله که پروردگار را به تنزه و تقدس میستائیم، نسیم بخشایش در باغ خاطر نمازگزار میوزد و درخت وجود و برگ برگ روحش را به اهتزاز در میآورد.

اما چه نمازی؟ نمازی که دل از همه سو به یکسو شود، نمازی که در آینه آن تنها عکس خدا آشکار شود، نمازی که همه اندیشه‌ها را از تکبت‌ها به پیراید و دنیای نمازگزار را دگرگون سازد.

مرا همیشه آرزوی چنین نمازی بوده است و قطعه شعری که اینک به پیشگاه شما تقدیم میشود نشانه این خواهش و آرزو از

خداوند است و اینهم قطعه شعر «نماز» از این نگارنده و گوینده ناچیز:
 مرا نماز بیاموز ای بزرگ خداوند
 نماز اشک، نماز دعا نماز عبادت
 نماز عشق، نماز غنا، نماز سعادت

●
 نماز اشک بیاموز تا به ظلمت شبها
 بر آسمان دل غم گرفته گنه‌آلود
 به پایمردی اشکم ستاره‌ها بنشانم.
 نماز اشک بیاموز تا ز چشم گنه‌کار—
 به شوق تو به، سرشک ندامتی بفشانم.
 مرا نماز دعا‌های مستجاب بیاموز
 که با دعا به دل خستگان نشاط بریزم
 مرا نماز دعا‌های مستجاب بیاموز
 که شرمگین و تهی دست—
 زپیش چشم تهی دست و بینوا نگریم

●
 مرا نماز عبادت به راه خویش بیاموز
 که وقت حادثه خود را به بندگی نفروشم.
 مرا نماز بزرگان پاکباز بیاموز
 که نقد دین و شرف را بزندگی نفروشم.

●
 نماز عشق بیاموز، عشق پاک خدائی
 که جز به عشق تو در عشق دیگران نگذارم
 صفای عشق الهی بمن ببخش خدایا
 که دل به عشق مجازی به یک نگاه نبازم

نماز عشق بیاموز تا که در دل شبها
در آسمان غمت چون چراغ ماه بسوزم
نماز عشق بیاموز تا که در شب تاریک
ز روشنائی تو چون ستاره‌ها بفروزم

نماز عشق بیاموز تا ز گلبن شعرم
به هر نسیم تو گل‌های جاودانه برآید
نماز عشق بیاموز تا به باغ محبت
ز شاخه شاخه انگشت من جوانه برآید

نماز عشق بیاموز تا به ظلمت شبها
ز واژه واژه شعرم گل ستاره بتابد
نماز عشق بیاموز تا ز دولت شعرم
ستاره‌ها به دل خلق، بیشماره بتابد

مرا نماز غنا در لباس فقر بیاموز
که وقت غصه لبم را نسیم خنده‌گشاید
مرا نماز رضا در مقام قرب بیاموز
که از نهاد غمینم نوای شوق برآید

مرا نماز سعادت به وقت مرگ بیاموز
که با گناه فراوان خود سعید بمیرم
بشوی گرد گناه که بیگناه بمانم
مخواه روی سیاهم که رو سپید بمیرم

۲۳

زهجران طفلی که در خاک رفت
چه نالی؟ که پاک آمد و پاک رفت

تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک
که ننگست نا پاک رفتن بخاک

کنون باید این مرغ را پای بست
نه آنگه که سر رشته بردت زدست

نشستی بجای دگر کس بسی
نشیند بجای تو دیگر کسی

اگر پهلوانی و گر تیغ زن
نخواهی بدر بردن الا کفن

تو را نیز چندان بود دست زور
که پایت نرفته است در ریگ گور

منه دل بر این سالخورده مکان
که گنبدنپاید بر او گرد کان

چو دی رفت و فردا نیامد بدست
حساب از همین یکنفس کن که هست

دو بیتم جگر کرد روزی کباب
که میگفت گوینده‌ای با رباب:

دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
برآید که ما خاک باشیم و خشت

سعدی شیرازی

سلام بر نیکمردان حق پرست
و جوانمردان گشاده‌دست
آنانکه غمخوار بینوایانند
و بدنبال دستگیری از هر سو روان
سلام بر عابدان خدمتگزار
و عارفان حقیقت‌شعار

دروء برفتوت پیشگان خاطرنواز، نه آزمندان و حریصان درحال-
نماز- درود و رحمت خدا بر عالمان خدا اندیشه، نه عالمان دنیا پیشه!
ما فات مضمی وما سیاتیک فاین؟ قم فاغتنم الفرصة بین العدمین
سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز را

چند روز پیش مردی بمن تلفن کرد وگفت: از شما چه پنهان من مردی رباخوارم و سالهاست که زندگی من از این راه میگذرد. گفتم تسلیت مرا بپذیرید گفتم: شما در چند برنامه پیش گفتید هر کس ربا بخورد اعلان جنگ بخدا داده است.

گفتم: این حرف من نیست، سخن خدا در قرآن مبین است گفت: من تا کنون این را نمیدانستم. گفتم: اصلیت در قانون که میگوید: جهل به قانون رافع مسئولیت نیست.

اگر کسی برخلاف قانون و مقررات عملی بکند و در برابر میز قاضی بگوید: من نسبت به قانون جاهل بودم، قاضی برای او رأی منع تعقیب صادر نمیکند و او را طبق مواد قانون مجازات میکنند. گفتم: من اگر بخواهم از این راه و از این کار برگردم چه باید بکنم؟ گفتم: براین مژده گر جان فشانم رواست، خداوند در کسب اعمال نیک و دفع شرور و بدیها یاریتان کند.

راه شما اینست که دفتر خود را پیش چشم بگذارید و از هر کس ربا و سود پول گرفته‌اید به او برگردانید و اگر پرداخت کنندگان روی در نقاب خاک کشیده و جان به جان آفرین تسلیم کرده‌اند در مقام تحقیق برآئید و وارثان آنان را پیدا کنید و سودهای دریافتی را به وارث آن مرحومان و درگذشتگان بازپس بدهید.

گفت: ایوای، من دوشکل بزرگ دارم. گفتم: مشکلی نیست که آسان نشود، مرد باید که هراسان نشود.

گفت: نه بنظر من مشکل من حل شدنی نیست.

یک مشکل من اینست که یافتن اشخاص یا وارثان آنها برای من تقریباً محال است و مشکل بزرگ‌تر آنست که من بهیچوجه چنین گذشت و فداکاری را درخودم نمی‌بینم.

گفتم: با مشکل دوم شما دیگر نیازی به حل مشکل اول هم نیست. گفت: آخر منکه کار عده‌ای نیازمند را راه انداخته‌ام چرا باید

چوب بخورم؟

گفتم: برادرگناه کردن، چوب خوردن دارد. شما اگر بفکر نیازمندان بودید بانها قرض الحسنه و وام بدون سود میدادید. پس شما میخواستید نیاز خودتان را برآورده کنید نه نیاز نیازمندان را. شما اگر ب مردم نیازمند قرض بدهید خداوند سود ده برابر بشما میدهد یعنی صدها برابر سودی که وام گیرندگان بشما میدهند. به ندای خدا در قرآنش گوش بدهید:

من ذالذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة وله اجر اکرم. هر کس به خدا قرض الحسنه بدهد خدا چندین برابر پاداش باو میدهد و برای او سود سرشار و پُرکرامتی است. خدا که از بنده قرض نمیخواهد. پروردگار میفرماید: اگر به بندگان درمانده من وام بدهید من چندین برابر بشما پاداش میدهم.

گفت: اصولاً چرا ربا حرام است؟ گفتم دینداری و عبودیت چون و چرا ندارد و وقتی انسان خدا و پیامبر و کتابش را پذیرفت بایستی در مقابل احکام سربنهد.

اما یکی از دلایل حرمت ربا اینست که با سکون و توقف پول اقتصاد مملکت تباه میشود، کشاورزی انجام نمیگیرد، صنعت تعطیل میگردد و عاقبت پول با پول عوض کردن و پول را در راه تولید به کار نگرفتن وضع مردم را به تباهی و نابودی میکشاند.

پول باید در خدمت کار و توسعه صنعت و کشاورزی و تولید

گذاشته شود تا همه خلق از آن بهره عادلانه ببرند.

گفت شما خیال میکنید آنکه کارخانه‌داری میکند و حق کارگران را نمیدهد و شیره آنها را میکشد و یکدهم بازده کارکارگر را هم باو نمیپردازد و از راه این بی‌انصافی مال میاندوزد و بر ثروت بیکران خویش میافزاید پولش حلال است؟

خدمتشان عرض کردم، من کی گفتم پول چنین کارخانه‌دارستمرگ و بی‌انصافی حلال است؟ آنهم یکنوع پول حرام است. پولی که در تحصیل آن عدل و انصاف رعایت نشود، از سوئی گران بفروشد و از سوی دیگر حق کارگر را بر باید و تجاوز به حقوق دیگران، هر نوعش حرام است.

گفت: من باید درباره گفته شما فکر کنم و سپس تصمیم بگیرم
گفتم: فکر کنید اما در این فکر عجله و شتاب بفمائید زیرا ممکن است توفیق انجام خیر از دستتان برود و خدای ناخواسته مرگ از راه فرارسد و دیگر مهلت فکر هم نداشته باشید و وزر و وبالی بزرگ و نابخشودنی برگردن شما بماند و لحظه‌ای پشیمان شوید که آن پشیمانی سود نداشته باشد.

پیامبر عزیز و گرانقدر فرمود ابغض الاشياء عندی الطلاق

ناخوشایندترین چیزها پیش من طلاق است.

راستی کلمه دردانگیز استخوان فرسائست، کلمه طلاق- طلاق،

پیام آور اندوه و رسول نکبت‌ها و بیچارگی‌هاست.

بخدا پناه میبریم از دیو طلاق که ارکان خانواده‌ها را می‌لرزاند

و آیه اندوه درگوش خرد و بزرگ میخواند.

خورشید سعادت خانواده‌ها با طلوع طلاق افول میکند و در نهانخانه مغرب بی سرانجامی‌ها می‌نشیند.

فروغ لبخندها جای خود را به ستارگان اشک میدهد و غم حرمان و دربدری در چین جبین‌ها و شیارپیشانی‌ها می‌نشیند.

و او ایلا که چه عفریت مرگ‌آور است طلاق که سموم زهرآگینش گلهای خرم خانواده، یعنی کودکان عزیز و بیگناه و معصوم را می‌پژمرد. ای پدران و مادران عزیز، شما را بخدا سوگند برای آینده کودکان نازنینتان و برای اینکه دل این کبوتران کوچک از دیدار جغد جدائی برخود نلرزد خدای نخواستہ بهرگونه سختی تن بدهید و خود-دار باشید و بهر نوع که میتوانید حتی با بلاها بسازید و با غمها پنجه بیفکنید که رشته آشنائیتان نگسلد و بوم شوم طلاق بر سرایتان پر نگشاید و سایه نیفکند.

هر رنج و درد و مشقتی هست برخود هموار سازید تا رنگ وحشت برخ اطفال خردسالان نشیند و لرزه بر بدنشان نیفتد.

ایمان داشته باشید اگر چنین فداکاریها را بکنید و بر کودکان کانتان رحمت آورید، بیشک خداوند رحیم، خداوند مهربان هم بر شما رحمت خواهد آورد. باور کنید که در برابر تحمل و شکیبائی شما پپاس ویران نشدن آشیان کودکان کانتان، خداوند هم در خیر را بر سرایتان خواهد گشود. به اندک چیزی سخن از طلاق بر لب نیاورید همه مشکل‌ها در پرتو صبر و توکل و ایمان بخداوند گشوده خواهد شد.

اگر فقر و تهیدستی مرد موجب طلاق است با شکیبائی و پناه بردن به خدا، به غنا و ثروت تبدیل خواهد شد و روزی خواهد رسید که در سایه صبر و توکل و دل شاد، تهیدستی از کانون سرای شما رخت

بر خواهد بست.

اگر از ناسازگاری زن است باز به تکیه دادن بر لطف خدا و شکیبائی، زن ناسازگار هم رام خواهد شد.

ما پناهگاهی بنام خدا و ملجائی بنام ایزد متعال داریم دل را بسوی او کنید، با خداوند سر آشتی و آشنائی داشته باشید، به نماز برخیزید و درباره خود و فرزندان دعا کنید. او دنیای معیشت شما را برحمت و مهر خویش دگرگونه میکند بردلهای بی مهر محبت می بخشد و از فضل خود به مال کم برکت میدهد. مائیم که نه تاب صبر داریم و نه توان توکل و از قدرت لایزالی خداوند قدیر بی خبریم. آنکه این چرخ گردنده را میگرداند، میتواند دلهای کوچک ما را نیز بگرداند اما باید بسوی او راهی گشود. بانگ خود را در نماز به الله اکبر بلند کنید و خدا را برحمانیت و رحیمیت بخوانید و در نخستین قدم ببینید چگونه در همان لحظه اول یک روح شاد و یک دل قوی و اطمینان خاطر پیدا میکنید. خداوندی که آهن را در دست داود نرم کرده است، چگونه نمیتواند دل زن و شوهر را به مهر یکدیگر نرم کند؟ پروردگاری که دارنده خزاین غیب است چگونه بر زندگی مالی شما برکت نخواهد داد؟ چراغ توحید و آشنائی با خدا را در درون جانتان و در خاندانتان برافروزید. فروغ پرتو نماز را در کانون خانواده تان پرتوافکن بسازید تا حرکت خدائی و نیروی ایزدی بیابید و خود را در جهان دیگر و در لباس دیگر ببینید.

اگر چنین کنید آنوقت پس از چندی خواهید گفت چه بلائی از سرما و کود کانمان گذشت خوب شد که سایه پدر و مادر را از سر آنها باز نگرفتیم اگر در طلاق شتاب میکردیم چه گناه بزرگی کرده بودیم و چه پریشانی عظیمی در انتظار ما بود.

پدران و مادران گرامی، زمانی که خدای ناخواسته سخن طلاق

پیش روی کودکان برزبانتان میرانید لحظه‌ای از زیر چشم برپسر کوچک و دختر خردسالان بنگرید تا ببینید چه مایه پریشانی و چه مایه اضطراب و بی‌پناهی در روح آنان آفریده‌اید.

به رنگ پریده و دستهای لرزنده و تپش قلبهای کوچک ولرزان این پرندگان بهشتی و جوجکان لرزنده‌وی پناه بنگرید و مایه یأس و ناامیدی و بی‌سرانجامی را در چهره آنها آشکارا ببینید و صدای خفیف و آهسته و مضطربانه و بیم‌زده آنها را بشنوید که بشما التماس میکنند تا آشیان این مرغکان نغمه‌گر و کوچک را برهم مزیند.

در آن لحظه، بغض راه‌گلویشان را می‌بندد و فریاد در سکوت معصومانه‌شان میشکند.

بازبان عجز، بالسان درماندگی در دل می‌گویند ایوای، ای امان مادر نازنینمان از ما جدا میشود، ای خدا پدرمان برای همیشه می‌خواهد از خانه‌مان برود. نزدیک است خانه بر سرمان خراب شود، دیگر زندگی دوراز مادر و بدون سایه پدر چه لذتی دارد؟ مادر عزیزمرو، پدر مهربانم در خانه بمان. شما را بخدا بگذارید دورهم باشیم پراکندگی ما را می‌پژمرد و تباہ می‌کند. در آن لحظه‌ها این صداها را بشنوید، این اضطراب‌ها را حس کنید. بر پریشانی جوجکان ترسان و معصومتان بنگرید و از طلاق، این ننگ بزرگ اجتماعی بگذرید.

با نسیم طلاق آینده بچه‌ها دگرگون میشود و فردائی برای آنها خواهید ساخت که جز سیاهی و تباہی دورنمائی ندارد. مرا درباره طلاق قطعه شعری است بنام طلاق که اینک بعنوان هدیه‌ای به خاندان‌های عزیز پیشکش میکنم.

این قطعه شعر از زبان کودکان است و مخاطب آنان پدران و مادران هستند:

مادر مرو برای خدا پیش ما بمان
از ما جدا مشو
برقطره‌های تلخ سرشکم نگاه کن
بنگر بدست کوچک و لرزان طفل خویش
از قصه طلاق و جدائی سخن مگو
از پیش ما مرو
از ما جدا مشو

اشک نیاز را برخ زرد ما بین
ما جوجه‌های تازه‌رس بی‌ترانه‌ایم
برجوجه‌های غمزده سنگ ستم مزین
ما را بزیر بال نوازش عزیزدار
سامان آشیانه ما را بهم مزین
مادر، هراس در دل ما موج میزند
دستم بدامنت
از قصه طلاق در این خانه دم مزین

بابا شکسته شیون من درگلو من
در پیکرم حکومت بیم است و اضطراب
بنگر بخواهرم
کاین طفل خردسال
میلرزد از هراس
میترسد از طلاق

فریاد التماس مرا گوش کن پدر
ما با وفای مادر خود خو گرفته‌ایم
مادر بهشت ماست
او نقش‌بند زندگی و سرنوشت ماست

مادر اگر ز کلبه ما پا برون نهی
فردا چه میشود؟
مائیم و موج درد
مائیم و روی زرد
مائیم و داستان غم انگیز بیکسی
ما دست التماس بسویت گشاده‌ایم
شاید ز راه مهر بفریادمان رسی

بابا فدای تو
لحختی درنگ کن
ما را بچنگ موج حوادث رهام کن
اندیشه کن پدر
ما را ببین چگونه بی‌پایت فتاده‌ایم
از خشم درگذر

بی‌مادری بلاست
ما را اسیر فتنه بی‌مادری مکن
مادر اگر رود، شب ما بی‌ستاره است
در آشیانه‌ای که بهم انس بسته‌ایم

ویرانگری مکن

ای نازنین پدر
وی مادری که شمع دل افروز خانه‌ای
از خشم بگذرید
ای جان ما فدای شما، آشتی کنید
جغد طلاق بر سرما ضجه میزند
لعنت بر این طلاق
از بهر ما نه، بهر خدا آشتی کنید

ما کاروان کوچک و همراه بوده‌ایم
ای اف بر این طلاق،
کز تندباد او
ناگه چراغ قافله خاموش میشود
وندربشی سیاه،
درشوره زار عمر
هریک ز ما به کوره رهی می‌رود غریب
وزیاد روزگار فراموش میشود

مادر مرو برای خدا پیش ما بمان
از ما جدا مشو
بر قطره‌های تلخ سرشکم نگاه کن
بنگر بدست کوچک و لرزان طفل خویش
از قصه طلاق و جدائی سخن مگو

از پیش ما مرو

از ما جدا مشو

بابا فدای تو

لختی درنگ کن

بی‌مادری بلاست

ما را اسیر فتنه بی‌مادری مکن

مادر اگر رود شب ما بی‌ستاره است

در آشیانه‌ای که بهم انس بسته‌ایم

ویرانگری مکن

۲۴

خبرداری ای استخوان قفس

که جان تو مرغیست نامش نفس

چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید

دگر ره نگردد به سعی تو صید

نگه‌دار فرصت که عالم دمی است

دمی پیش دانا به از عالمی است

سکندر که بر عالمی حکم داشت

در آن دم که بگذشت عالم گذاشت

میسر نبودش کزو عالمی

ستانند و مهلت دهندش دمی

برفتند و هر کس درود آنچه کشت

نماند بجز نام نیکو و زشت
چرا دل براین کاروانگه نهیم
که یاران برفتند و ما در رهیم
پس از ما بسی گل دهد بوستان
نشینند با یکدگر دوستان
دل اندر دلارام دنیا میند
که ننشست با کس که دل بر نکند

سلام بر دل‌های بیدار و قلوب از مهر حق سرشار
درود بر خلوت‌گزیدگان دل به یکسو کرده و از همه خلق، خدا
را آرزو کرده.

سلام بر عزلت‌نشینان شب‌های دزدوناخن کبودان شب‌های سرد. درود
و تهنیت بر آشنایان پرهیز و خداپرستان سحرخیز.

آگه نیم که عمر گرامی چسان گذشت
خواهم ربوده بود که این کاروان گذشت
براستی توسن عمر تا چه پایه تیز تک و تند شتاب است شتابی
دارد همچون برق و باد و جهش و سرعتی بسان شهاب؛
بیست و هفت شب از عمر ماه رمضان گذشت، به شتاب بیست و هفت
دقیقه و بیست و هفت لحظه.

شبها و روزهای مقدسی بر ما گذشت که هرگز از و ارجش را
نشناختیم. براستی چه غافلیم و چه بی‌خبر.
بطور متوسط در همه عمر شست یا هفتاد رمضان بیشتر نمی‌بینیم
و معلوم نیست در رمضان دیگر از این هوای دنیا استنشاق کنیم و

مردمک دیدگان ما چند صیام دیگر میتواند در چشمتخانه بگردد.
ایکه در پشت زمینی همه وقت آن تونیست
دیگران در شکم مادر و پشت پدرند
گوسفندی برد این گرگ مزور همه روز
گوسفندان دگر خیره در او مینگرند
ساعات و دقائق و لحظه های ماه رمضان در چنگ ما چون رشته
مزوارید ناسفته و ناب است که بچنگ کودکی افتد. کودک گوهری را
که نمیشناسد میشکند، ما هم گوهر روزها و شبهای ارزشمند و عزیز
رمضان را از سر غفلت بزیر پا افکندیم و باشتک سزگرانی و بی خبری
شکستیم.

همه چیز جبران پذیر است جز عمر، آن لحظه ای که کبوتر عمر
از بام ما گریخت بازگشت ناپذیر است. لحظه ای سر بر سر زانوی تفکر
گذاریم به جاده عمر گذشته بنگریم و ببینیم از کودکی تا کنون را با
چه شتابی گذرانده ایم. گوئی همین دیروز است که با کودکان همسن و
همسال در کوچه و کوی های خود سرگرم بازی بودیم اما امروز بر سر آن
کودکان دیروزین برف پتری نشسته و هریک از ضعفی و دردی
بانگی ناله آسا دارند. از دیروز کودکی تا امروز کهولت و شیخوخیت
بسان یک نفس روزگار گذشت و در این یکنفس چه عزیزی را از دست
داده ایم و چشم ما در مرگ چه نازنینانی بخون نشست و چه فراز و
نشیب ها بر ما رفت اما هم اشکمان زودگذر و شتابگر بودیم لبخندمان،
سوک و سور و زندگی به یک چشم برهم زدن میگردد و مایمانیم و
افسوس، مایمانیم و دریغ بر عمر رفته. از عمر برق آسا که گذشت چه در کف
داریم؟ شیخ. چه کرده ایم؟ هیچ.

هنوز در گرما گرم اندیشه درباره این سرعت برق آسا و شتاب

بی‌امان هستیم که ناگهان بانگی برمی‌آید: خواجه خرّقه تهی‌کرد و با یکدنیا آرزو در قعرگور نشست و هنوز جاگرم نکرده‌ایم که میگویند برخیز و آهنگ سفر کن و منزل بدیگران بپرداز.

راستی خودمانیم راه توشه ما در سفر پس از مرگ و سفر روح چیست؟ با کف خالی و دست تهی بکجا می‌رویم؟

در آهنگ یک سفر کوتاه دنیوی که از شهری به شهری و از کشوری به کشور دیگری می‌رویم بارها می‌بندیم، بسته‌ها فراهم می‌آوریم به کسانمان سفارش‌ها می‌کنیم، درها را محکم می‌بندیم، اندوخته‌های نهیم و به کوشش سفر برمی‌خیزیم.

برای سفر جاودانگی چه باری بسته‌ایم؟ چه سفارشی به بازماندگان کرده‌ایم؟ چه اندوخته خیری برجای نهاده‌ایم و به چه جهد و کوششی برخاسته‌ایم؟

سفری است که پرواز آن به‌مراه مرغ سبکبال روح ممکن است هر لحظه اعلام شود. ما برای چند روزه عمر کوتاه و بی اعتبار خویش آذوقه‌ها اندوختیم، بناها ساختیم و اندیشه‌ها کردیم. برای سرای آخرت و بازپسین و خانه جاودانمان چه توشه‌ای اندوخته‌ایم؟ چه بنای باشکوهی از خیرات و مبرات در آن اقلیم جاودانی و مخلد برای خود ساخته‌ایم. چگونه اندیشه‌ای برای سفر داریم؟ هیچ، هیچ و هیچ. اندوه بر ما که هیچ چیز جز گناه نیندوخته‌ایم و بنائی جز بنای غفلت نساخته‌ایم.

اما بشارتی برای ما هست که هیچ راه و هیچ‌گاه برای توبه و انابت و بازگشت دور و دیر نیست ان‌الله هوالثواب‌الرحیم. خداوند توبه‌پذیر است. اما شرط توبه اینست که حق ستم‌دیده و تهی‌دست و ازپا افتاده‌ای برگردنمان نباشد درباره گناهایی که نسبت به خداوند مرتکب شده‌ایم و طرفش خداوند است سروکارمان با کریم است.

اگر در درگاه او قصوری کرده‌ایم بایک ندامت و توبه‌راستین و واقعی دریای محبت و کرمش بجوش می‌آید و گناه ثقلین را میشوید، اما همانگونه که گفتم اگر گناه، گناه در راه خداوند باشد نه در برابر مردم. غارت مال دیگران آمرزیدنی نیست جز آنکه باید بصاحبش برگردانیم. تهمت به این و غیبت از آن، پیش از بخشش تهمت خورده و غیبت شده قابل بخشایش نیست. باری باید وقت را غنیمت شمرد و تا آفتابمان بر لب بام آخرین روز نیامده است، حسابمان را با خدا و خلق یکسو کنیم. این سخن ارزنده از عزیز آفرینش و دانشمندترین خلق خدا در زیر آسمان سبز فام مینارنگ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که فرمود:

ما فات مضی و ماسیاتیک فاین؟ قم فاغتنم الفرصة بین العدمین.

یعنی گذشته که از دست رفت، روز گذشته را کجا بیابیم؟ هیچ جا. آینده هم که در چنگ مانیست. آینده کجاست؟ نامعلوم و ناپیداست. پس میان این دو عدم و این دو چیز که در چنگ مانیست یعنی میان رفته و آینده، پهلوان زنده را دریابیم یعنی همین لحظه‌ای که در چنگ ماست زیرا همین دم غنیمت است:

ای دل عبث مخور غم دنیا را

فکرت مکن نیامده فردا را

از عمر رفته نیز شماری کن

شمار جدی و عقرب و جوزا را

این دشت خوابگاه شهیدانست

فرصت شمار وقت تماشا را

پدر کیست؟

پدر مردآشفته‌حال و پرجنبشی که بامدادان با آرزوی بهزیستی برای زن و فرزند، خانه و سرای را پشت سر میگذارد و دل بموج خیز دریای زندگی میزند، رنج می‌بیند، باخشم رویو میشود، سخن زشت میشوند از جان مایه میگذارد، به یک امید، به امیدی که نانی فراهم آورد و بارنج، زندگی آبرومندی فراهم آورد و دسترنج خود را در دامن خانواده بریزد، بامید آنکه زنی کدبانو بنام مادر یا همسر، دامن معاضدت و کمک او را بکمر یزند و هردوان با دست محبت دست بچه‌هایشان را بگیرند، غبار از چهره کودکان بپشایند، یک حرف و دو حرف در دهانشان کلام بگذارند و با جهد و مشقت فرزندان را بیورند.

پدر، مجاهد سر از پا ناشناخته‌ایست که همه رنجها را تحمل میکند و در برابر همه سختی‌ها شکیب میورزد و سر درگریبان دارد تا خانواده‌ای را به حرکت و برکت سرفراز بدارد.

پدر، خسته‌جانیست که با کوله‌بار اندوه‌ها، وام‌ها، امیدها، آیندم‌نگری‌ها، در بیابان زندگی، پرشور و بی‌امان میتازد و میتازد تا به سرمنزلی برسد و از آن منزل فرآورده‌ای فراچنگ آورد و پپای بچه‌هایش بریزد. پدر، پایگاه امید فرزندان است. پدر، نماینده خدا و سایه پروردگار در خانواده است.

پدر، چراغ افروز خانه است، پدر مجسمه دلدادگی است، پدر تندیس عشق است و پدر است که در کانون خانه و بنیان خانواده شور می‌آفریند، فرمان میدهد، نهی میکند، او ناخدائست که سکان کشتی زندگی فرزندان را بدست دارد. دلش از طوفان حوادث میلرزد. به هر موجی که برمیخیزد رنگ از چهره‌اش میبرد که مبدا دریای حیات و معاش، بچنگ طوفان حوادث بیفتد و فرزندان او که سرنشینان کشتی هستند در غرقاب هلاک غرق شوند.

پدر همه امید است و آرزو، همه عشق است و شیدائی، همه محبت است و مهر، همه سالاریست و سروری، او میتواند پس از خداوند تکیه گاهی امیدبخش برای فرزندانش باشد.

فرزندان درباره پدران خود اندیشه هائی پر از حماسه و افتخار دارند، فرزندگمان میکند که پدرش از تهمتن پهلوان تر، از افلاطون و ارسطو و ابوعلی سینا و زکریای رازی دانشمند تر و از هر جنبنده ای برتر است. او در اندیشه خود از پدر یک پدیده برتر و یک فنومن عالیت و یک ابرمرد میسازد و به او عشق میورزد، باو تکیه میکند، او مستظهر بلطف پدر است. اما همه این سخن ها درباره پدری شریف است و انسان و بزرگوار، نه هر پدری که فرزند را ساخته و به امید خدا رها کرده.

نه پدری که خانه و کاشانه را پشت سر نهاده و دلش حتی یکبار برای فرزند نمی تپد، نه پدری که تپش قلبش با تپش قلب دختر و پسرش میزان و هماهنگ نمیشود.

سخن از پدر انسان است، نه آن پدری که باده گساری و میخوارگی، عیاشی و نفس پرستی را برزن و فرزند ترجیح میدهد و سرنوشت فرزندانش کوچک و بزرگ خود را حواله به تقدیر میکند.

حرف از پدری فداکار است نه پدری که خود میخورد و خود میپوشد و نمیداند بر سرفرزدان معصومش چه می آید و ماه تامه و سال تا سال از حالشان باخبر نیست. در چنین پدری نه تنها روح پدری نیست بلکه از روح مردمی و آدمی نیز تهی است.

امیدوارم پدران عاطفه گریز و گریزپا بر سر مهر آیند و بخانه های خود برگردند و شمع ای عشق و محبت در تاریکخانه کاشانه خود برافروزند زیرا این عمر را فرصت درنگ در غفلت ها نیست.

خداوند، پدران نیک و شریف و آدمی صفت را بفرزندانشان

ببخشد و پدران از مهرگريزان را بر سر مهر آورد و پدرانى را كه روى در نقاب خواب كشيده‌اند بيا مرزد.

۲۵

چندگوئى كه بدانديش وحسود
عيب جويان من مسكينند؟
كه به خون ريختنم برخيزند
كه به بدخواستنم بنشينند؟
نيك باشى و بدت گويد خلق
به كه بدباشى و نيكت بينند

سلام بر همسفران ماه رمضان، سلام بر مردم قدرشناس، سلام بر
انسانهاى بزرگواري كه حق خدمت خدمتگزاران را ميشناسند.

دروود بر انسانهاى عاطفه خيز و مهرجوش.

سلام بر مردان شريف، سلام بر زنان پرهيزگار كه پرده عصمت را
نميدرند و در عفت و پارسائى شكيب ميورزند.

سلام بر جوانان پاك راى پاك دل، درود بر دختران و پسران
عفيف و شريف.

تهنيت و تحيت بر همه پاكيزه جانان و پاك دلانى كه گوششان
بسخن صواب است و دل را با فروغ اسلام و نام اسلام و مهر يگانه
رسول عاليقدرش حضرت محمد مصطفا و وصى بيمانندش حضرت على
مرتضا تابنده ميدارند.

از همه محرومتر خفاش بود
کوعدوی آفتاب فاش بود

بهار دعا در آستانه خزان است
ماه رمضان بهار نیایش است
و خرم کننده باغ ستایش

ما از این بهار دعا سود میجوئیم و در نهانخانه ذهن و خلوت
دل از فروترین نیرو با فراترین قدرت به دعا می‌نشینیم.

سرمایه دعا خلوص است که گفته‌اند: صدق پیش آر که اخلاص
به پیشانی نیست. یا بقول صائب:

صدق در سینه هر کس که چراغ افروزد
از دهانش نفس صبحدم آید بیرون

از صداقت غافل نمانید. با خدا راست حرف بزنید. من برای
ایمانم که اگر در کجراهی‌ها باشیم ولی دامن صدق و حقیقت طلبی را
از کف ندهیم خدای دستگیر، دست ما را خواهد گرفت و با جذبه خویش
بسوی اقلیم یکتا پرستیمان خواهد کشید.
شرط، آنست که بخود دروغ نگوئیم.

ای جوانان دل‌آگاه، ای سردان و زنان صافی ضمیر، براستی کجا
برویم نیکوتر از بارگاه خداوند؟ چرا اتصال بین بنده و خداوند را درک
نمیکنیم؟ خداوندی که از رگ‌گردن بما نزدیکتر است خداوندی که در
مانیست ولی باماست و هر لحظه به‌مراه ما.

هر زمان بنده از سردرد و اخلاص فریاد بزند، خداوند به موازات
فریاد پاسخ می‌دهد: لبیک. لبیک بنده عزیز من، لبیک بنده‌ای که دوست
دارم، لبیک ای وجودی که با آفرینش تو برخود بالیدم و بخود تبارک.

الله احسن الخالقین گفتیم.

لییک ای محب من و ای محبوب من هر چه میخواهی بخواه.
ادعونی استجب لکم، بنده نازنینم فقط مرا بخوان آنگاه پاسخ مرا ببین.
اما ای شنونده نازنین از خواندن تا خواندن فرسنگها راهست
او درون را مینگرد و حال را

نه برون را وقال را

یک هنر پیشه بی آنکه آتش را به بیند، فریاد میزند: سوختم. اما
یک در آتش افتاده هم فریاد میزند سوختم. آیا میان دوفریاد فرقی
نیست؟ آیا فکر میکنید هر دو کلمه واحد در شنونده یک تأثیر دارد؟
فروشنده ای به خریدار، هنگام مکالمه میگوید: جانم، مادری هم در
پاسخ فرزندش میگوید: جانم!

آیا این هر دو کلمه از یک نهاد و یک نیرو برمیخیزد؟ نه. آن
راجان دیگرست و این راجان دیگر.

آهی جانسوز از سر صدق و از سر درد باید که سراق و سرا پرده های
فلک را بشکافد، این نشانه گیری کار هر تیرانداز نیست.
نکته ای دقیق را با شما یاران باید در میان بگذارم.

شاید بگوئید چه بسیار دور از گناه بوده ایم وای بسا از سرسوز
و از سرا خلاص و اضطراب دعا کرده ایم، اما به هدف اجابت ننشسته است.
منهم این سخن را می پذیرم، باید چنین باشد.

چه بسیار که ما در اشتباهیم و اجابت دعا برای مازیانمداست.
خدائی که مهربان است، نمیخواهد زیبایی په بنده نیازمندش پیرساند.

بیماری که در التهاب و لمعان تب میسوزد از عزیزترین کسانش
مرکه میطلبد. او با الحاح و اشک میخواهد که لب به ترشی بیالاید
و پدر و مادر، عجز و تضرع فرزند تب آلود را می بینند ولی نیاز او را

برنمی‌آورند، زیرا مرگ او را در تقاضایش می‌بینند.

پدری که آماده هست همه هستیش را بیای فرزند بریزد اشک و الحاح فرزند را مینگرد و حاجتش را روا نمیکند.

مادری که شبها بربالین چنین فرزند بیماری به تباهی عمر خود نشسته و از سرجان خود برخاسته با چنین توقعی روی خوش نشان نمیده زیرا او شفای فرزندش را میخواهد نه مرگش را و میداند که اجابت این نیاز چگونه فرزند دلبدش را در خاک گور جای خواهد داد.

آیا این خدای مهربان، پروردگار رحیم، و آفریدگار جهان را بمهربانی پدر و مادر نمیشناسید؟ او بسیاری از دعای شما را مستجاب نمیدارد زیرا مرگ معنوی شما را در آن اجابت می‌بیند.

و خود فرموده است :

وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم

وعسی ان تحبوا شیئاً وهو شر لکم

والله یعلم وانتم لاتعلمون

ای بنده من چه بسیار چیزها که برای تو ناخوشایند است و دوست نداری و از آن میگریزی و خیر و صلاح تو در آن است.

و چه بسیار چیزها که تو دوست داری و خوشایند تست ولی سرانجام بد برای تو دارد، اینها را خدا میداند و تو نمیدانی.

کودکی بادیدن مار خوش خط و خالی بسی فریاد شوق برمیدارد و آرزومند بازی با آن حیوان زهرآگین است و سراسیمه و با اشتیاق بسویش میدود ولی پدر سنگ بر سر مار میکوبد و از این حادثه فریاد و ضجه و گریه کودک فضا را میشکافد که چرا وسیله بازی مرا کشتی؟ در این زمان پدر بفرزند خردسالش چه بگوید؟ با کدام زبان خواهد توانست کودک را پنج ساله را از غده‌های زهرآگینی که در پس دندانهای مار نهفته است و

هر آن، پیام آور مرگ است آگاه کند؟

مثل دعا کننده و اجابت کننده هم چنین است. ما کود کیم و پدری
ازلی و ابدی و سرمدی بنام خدا داریم ما باید دعا کنیم و از او بخواهیم
در صورتیکه مصلحت است و سرانجام نیک برای ما دارد پروردگار
نیازمان را برآورد.

هر زنگی مست، تیغ میطلبد. اما آیا تیغ دادن در کف زنگی مست
به سود او و مردم است؟ ماکه از پس پرده غیب خبر نداریم. پس باید
گفت: حافظ وظیفه تو دعا کردن است و بس.
ما از سر صدق بدعا می نشینیم و از سوز سینه دعا میکنیم باشد
کز آن میانه یکی کارگر شود:

ای پروردگار، سوگند به دلهای مقدسی که بشوق تو میلرزد و
جانهای که بشوق تو میخروشد. به دلهای زنگار گرفته و جانهای پرملال
روشنی و تابندگی و توجه و عنایت به بخشش تا تو را در هر زمان بادیده
دل بنگریم و در برابر حادثه ها بر خود نلرزیم.

بزرگا، مهربانا، خداوندا،
سوگند به اشک زنان دلشکسته، به پریشانی مادران داغ دیده، به
اضطراب زنان فرزندگمکرده،

بر دل شکسته ما رحمت آور و پریشانی و اضطراب را از خانواده ها،
از زنان، مردان، کودکان، نوجوانان و جوانان بازگیر.

ای خدای من، به غربت زدگان آواره و چاره جویان بیچاره سوگند،
غربت زدگانی را که از خانه و کاشانه خود آواره شده اند به کانون
زندگی بازگردان.

ای بنده نواز، چه بسیار شبها فانوس چشم مادرانی بیمار، مادرانی

سالمند، مادرانی ناتندرست، در راه، نور میپاشد که فرزند عاصی، فرزند گریزان و فرزند گنهکار به خانه بازگردد.

پروردگارا، به انتظار یعقوب برای فرزندش یوسف سوگندت می‌دهیم که فرزندان گنهکار و عصیان زده را براه آروبا مردمی و اخلاق آشنائیشان ده و دلشان را به مهر مادر گرم و خاطر مادر را از سوی فرزند شاد کن. ای آنکه عزت و دولت بدست تست، ای بخشاینده بی‌منت، بر داغدیدگان مضطرب و دلشکسته شکیبائی ده و سایه رحمت بر سر گذشتگان بگستر.

ای رهنمای آفرینش، راه صلاح و فلاح، راه مردمی و اخلاق، راه پیامبران و اولیاء و صراط مستقیم خود را بما نشان ده. هرچه هست از قامت ناسازی اندام ماست. ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

دنیای قرن بیستم دنیای شگفتی‌هاست. دنیای تکنولوژی و دنیای چیره‌دستی بشر است. نیروی مادی و علمی به‌مراه توسن بادپای اختراعات، بی‌امان زمین و آسمان را درمینوردد.

اشعه لیزر ساخته دست بشر میتواند بیکی نظاره شهر و کشوری را بخاکستر بکشد. و بمبهای اتمیک خانمانسوز و بنیاد بریاد ده‌قادر است کشوری را به‌گونه ذغال درآورد.

موشکهای قاره‌پیما چون ماهیان تندپوی سبکتاز در دریای آسمانها با سرعت وجهشی باور نکردنی به‌رسوی میشتابند، دست جراح قرن بیستم از دو قلب نیم مرده یک قلب زنده می‌سازد، سفینه‌های فضائی آدمیزادگان، کره ماه رؤیا انگیز را زیر پا می‌گیرد و از آنجا آهنگ زهره و مریخ میکند

و کوتاه سخن آنکه از ژرفای دریاها تا فراز آسمانها عرصهٔ تاخت و تاز موجودی بشر نام است که زمان و مکان را بازیچهٔ علم خویش ساخته است. این برتری و بلندپروازی و همه سوپروازی بشر در کتاب آسمانی ما نیز پیش بینی شده و خالق از چنین هنری که در سرپیچهٔ مخلوق است خبر داده است.

و سخر لکم السموات و الارض، یعنی ای آدمیزاد، خداوند آسمانها و زمین را به تسخیر تو در میآورد. آری دنیای قرن بیستم همه چیز دارد اما یک چیز در آن نادر و طرفه است و آن انسان است.

پیر معنویت طلب و ژرف نگر بلخ و عارف روشن ضمیر معنوی مولانا جلال الدین مولوی در دیوان شمس چه خوش گفته است.

دی شیخ با چراغ همیگشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما

گفت آنکه یافت می شود آئم آرزوست

میتوان انسان شد اما قطعاً باید بدانیم که انسان شدن در نخواستن های مادی است نه خواستن ها.

بزرگی انسان و اعتلا و عظمت او زمانی چشمگیر است که نفس اماره چنگ و دندان بنماید و او بر چنگ و دندانش پالهنک بزند و بداند که این مرغ عرشی که از کنگرهٔ عرش صفیرش میزنند با پروبال نخواستن ها اوج میگیرد نه درخواستن ها.

حردی توانگر به مردی عارف و تهیدست گفت: من توانگرم و تو فقیر. عارف گفت این را هنوز نیاز موده ایم گویا جزاین باشد.

توانگر گفت: این چگونه است؟ عارف گفت: تو با این همه سیم و زر

باز آزمندانه در پی افزون طلبی هستی در حالیکه مرا خیال آزه‌م در سر نیست. از این رو تو نیازمند واقعی هستی و من بی‌نیاز راستین. آنکه نمیخواهد بی‌نیاز است، در هر حال که باشد و آنکه میخواهد و افزون میخواهد و باز زیادتی میطلبد نیازمند است در هر وضعی که باشد.

آری نخواستن‌ها بانسان رشد و رقاء می‌بخشد، نه خواستن‌ها. مقام انسان در ترک شهوت است نه در کثرت شهوت، زیرا در این میدان بسیاری از بهائم مسابقه را می‌برند و در این مکتب، نخستین شاگردند. عظمت انسان در برافروختن آتش خشم و مردم‌دریدن نیست زیرا این هنر در چنگ پلنگ و دندان‌گرگ بیشتر تجلی دارد.

بقول مولوی

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟

طالب مردی چنینم کوبه کو

تناول غذاهای گوناگون و انباشتن معده و تنوز شکم دم‌بدم تافتن، ملاک انسانیت و بزرگی او نیست. زیرا گاو در این عرصه از جنبندگان دیگر تواناتر است.

دست‌یازی به مال این و آن و خود را بهر صندوق و هرابار زدن شایسته انسان نیست؛ از آن رو که موش ناپاک شبرو و پنهانکار و پنهان‌گریز در این شیوه دستی تواناتر دارد.

پس ویژگی انسان در چیست؟ کجاست که انسان اوج می‌گیرد و

میتواند بخود ببالد که من مصداق کلمه تبارک الله احسن الخالقینم؟ آنجا که در برابر زنی سیه‌چشم و سرواندام و افسونگر که از آن او نیست و در حریم و در پیمان و عهد مرد دیگری نشسته است بر شهوت سرکش و تیزچنگ خود عقال بزند و عنان این اسب وحشی بی‌امان را بکشد و زن متعهدی را که آغوشش تباهاگر شرافت، امانت

و تقواست بر خود حرام سازد و با خود بگوید این زن آشوبگر را با همه افسونگری و دلربائی چون در سیطره حق دیگری است نمیخواهم و از او میگذرم با اینکه در چنگ منست و در چنین هنگامی توسن شهوت را از تاختن باز دارد.

انسان آنست که هنگام خشم، بر مردم ناتوان ببخشد و باد در ورید گردن ندمد و چهره‌اش مسیحاوار رنگ عفو و بخشایش گیرد. انسان آنست که بر طعمه لذیذی که از آن او نیست پنجه نیالاید و کف نفس کند.

اینجاست که در نخواستن‌ها و در واپس زدن‌ها، انسان رامیتوان شناخت نه در خواستن‌ها و دست‌یازی‌ها.

مال هر که را بردن، ناموس هر که را به ملعبه شهوت گرفتن غذای هر چه را بلعیدن، انسان‌ساز نیست. بزرگی و مفاخره و شکوه و جلال و عظمت انسان در نیازمند بودن و بی‌نیاز زیستن، در گرسنه بودن و خود را سیر انگاشتن، در تهی‌دست بودن و سرافراز ماندن و غرور خویش را نشکستن است.

اسکندر کبیر به دیوژن یا دیوجانس حکیم و فیلسوف آزاده یونان گفت از من چیزی بخواه، گفت بروسایه‌ات را از سرم کم کن بگذار نور آفتاب بمن برسد.

در حکومت خرد شما این دیوژن بزرگتر است یا دیوژنی که دست در دامن اسکندر میزد و مثلاً میگفت: خانه می‌خواهم، بمن سیم و زر بده، آرزوی هماغوشی یک زن دارم؟ کدام یک؟

براستی چرا عظمت انسانیت را در پهای طمع، آرزو و خواستن‌ها قربان میکنیم؟ چرا نمی‌خواهیم از نکت خاک به عصمت و عظمت افلاک برسیم؟ چرا بال این پرواز را با سعی و کوشش و ریاضت فراهم

نمی‌آوریم؟ چرا نمی‌خواهیم با «حال» سرفراز باشیم نه با «مال»؟ چرا در پی آن نیستیم با «وحدت» آشنا شویم نه با «ثروت»؟

چرا خود را گم کرده‌ایم و درخویش نمی‌جوئیم تا خود را بیابیم؟
چرا با عقاب‌های معنوی هم‌پرواز نمی‌شویم و همیشه با زاغ
در میان مزبله‌ها می‌گردیم؟

چرا چون مرغ طوفان برفراز دریاها بپرواز در نمی‌آئیم و پیوسته
چون مرغ خانگی در باغچه‌ای کثیف، مایه بقای خود را جستجو می‌کنیم؟
افسوس برما، راستی حیف برما.

فرشته‌ای در گوش ما شبان‌وروزان فریاد می‌زند: ای انسان پرواز
کن. برفراز بیا، بالا و بالاتر بیا، بیا تا حق، پروازگاه تست. اماند ریغ.
روانت شادان، ای سعدی بزرگ که چنین سرودی:

طیران مرغ دیدی تو ز پای‌بند شهوت
بدر آئی تا به بینی طیران آدمیت

ای انسان عزیز و والا، قدر خود را بشناس و بال پرواز را جستجو
کن.

کمتر از ذره‌نه‌ای پست مشو، مهربورز
تا به خلوت‌گه خورشید رسی چرخ زنان

۲۶

از من بگوی عالم تفسیرگوی را
گر در عمل نکوشی نادان مفسری

بار درخت علم ندانم بجز عمل
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری

علم آدمیت است و جوانمردی و ادب
ورنه ددی بصورت انسان مصوری

از صد یکی بجای نیاورده شرط علم
وزحبه جاه، در طلب علم دیگری

هر علم را که کار نبندی چه فایده؟
چشم از برای آن بود آخر که بنگری

امروز غره‌ای بفصاحت که در حدیث
هر نکته را هزار دلایل بیاوری

فردا فصیح باشی در موقف حساب
گر علتی بگویی و عذری بگستری

ورصد هزار عذر بخواهی گناه را
مرشوی کرده را نبود زیب دختری

مردان به سعی و رنج به جائی رسیده‌اند
تو بی‌هنر کجا رسی از نفس پروری

ترک هواست کشتی دریای معرفت
عارف بذات شونه به دلق قلندری

در کم زخویشتن به حقارت نگه مکن
گر بهتری به مال، به گوهر برابری

فرمانبر خدای و نگهبان خلق باش
این هر دو قرن اگر بگرفتی سکندری

عمری که می‌رود به همه حال جهد کن
تا در رضای خالق بیچون بسربری

فارغ نشسته‌ای به فراخای کام دل
هرگز ز تنگنای لحد یادناوری

باری گرت به گور عزیزان گذر بود
از سر بنه غرور کیائی و سروری

کانجا به دست واقعه بینی خلیل وار
درهم شکسته صورت بتهای آزری

تسلیم شو گراهل تمیزی که عارفان
بردند گنج عافیت از کنج صابری

سلام بر روزه دارن عبادت کننده و خداجویان حق پرستنده.

سلام بر آنانکه روزها دهان را از طعام و زبان را از سخن حرام
بستند و با نیروئی خدائی پشت اهریمن حرص و آز و نفس را شکستند.
سلام بر آنانکه با ریاضت و عبادت در این ماه حالی دیگر یافتند

و از شهر معصیت بکشور پاکی و طهارت شتافتند.

خوشا به حال آنانکه دلشان در پرتو این ماه نور دیگر گرفت.
و درود بر آن کامیابی که عروس سعادت و توفیق را در برگرفت.
درود امشب ما غیر از سلام دیگر شبهاست. درود امشب ما با
بدروء همراه است اما بدروءی که برای من جانفرسا و روح‌گداز است
زیرا، اگر چه سخن من خاطر شما را رنجه کرد ولی یکماه سخن گفتن، مرا
با شما الفت داد و انسی در من آفرید که گسیختن رشته این دوستی مرا
به غم می‌نشانند.

برخی می‌گویند یکی از مشتقات انسان، انس است و اگر از نظر
لغت چنین نباشد برآستی درحقیقت چنین است. چقدر روح انسان خوپذیر
است.

من در این شبها که گذشت اگر چه با چشم ظاهر نتوانستم
شما را به بینم ولی همه شما در چشم دلم و در کانون قلبم خانه داشتید.
آرزو می‌کنم خداوند توفیق ببخشد تا در پناه مهرش و کرمش باز
در روزگار دیگر دیداری و سخنی داشته باشیم و اینک برای واپسین
شب به دعا می‌نشینیم. چه دلپذیر است باغ نیایش و چه عطر و نکهت
جان‌آرامی دارد گلبن ستایش:

ای پروردگار و ای سلسله جنبان کائنات، به دل‌های شکسته
بندگان مقربت سوگند، بر دل‌های شکسته و جان‌های خسته بیماران ببخش
و از دولت بندگانی که عبادتشان در پیشگاه تو مقبولست برپیکر همه
بیماران آشفته حال و پریشان احوال جامه سلامت و کسوت عافیت
پوشان.

ای معبود — ای پروردگار و دود و ای خدای کریم، مردمی
پاک‌باز و پرستندگانی شرافتمند و بندگانی بزرگوار و تهی‌دست در مملکت

تو و در حکومت تو وجود دارند که با شرافت زیست میکنند و جز تو دست نیاز بهیچ سوی نمیرند، نیازمندند اما نیازمند تو، خدای من به آبروی آبرومندان درگاهت بر نیازشان رحمت آور و از خزینۀ غیب بدلشان بی نیازی بخش.

خدای من، درکار ما مردم هزاران گره کور است، ای برترین عقده گشا، ای مهربان، ای بنده نواز، به پریشانی پیامبرانت و غم و اندوه فرستادگانت به دل خونین اولیاء و برگزیدگانت سوگند—

گره درد و رنج و پریشانی را از مشکل فروماندگان بگشا.

خدای من به کتابهای آسمانیت قسم به برترین بندهات حضرت محمد سوگند و به امام راستین و سرور همه اولیاء عالم علی، دعای نیازمندانۀ ما را توفیق اجابت ببخش. آمین

من امشب سخت اندوهگینم، اندوهگینم که ماه رمضان گذشت ماه برکت، ماه معرفت و ماه روشنائی سپری شد.

من ماه رمضان را سخت دوست دارم، سحرش را، افطارش را و بانگ اذانش را.

آن سحرهای شکوهمندش روحانیت خاص دارد، گوئی در چراغ سحر ماه رمضان نور دیگری است. نور صفا، نور معنویت و نور خدائی. افطار یا هنگام روزه گشائی هم، فصل درخشان دیگری از کتاب ماه رمضان است.

بنده‌ای روزه دار باحالتی که رگه‌های عشق بحق در آن هست در پرتو چراغی و شمعی با بانگ اذان روزه اش را می‌گشاید و با جرعه آبی تشنگی را فرومیشاند. در چنین لحظه‌ای تنها روزه دار میداند که این آبی که برایگان در اختیار بندگان خداست چه ارز و ارزشی دارد

زیرا اوست که رنج تشنگی را چشیده است، اوست که از سراخلاص این لطف خداوندی را سپاس میگوید و چون دست سوی طعام میرد احساس لذتی غیر از همه ماه ها از طعام دارد. در چنان حالتی بر نعمت خداوند بیش از همیشه سپاس میگوید.

روزهای رمضان هم غیر از همه روزهاست. گوئی درخت ها هم در چشم روزه دار بعبودیت حق نشسته اند. چشم روزه دار راستین دید و روشنی دیگری دارد.

آفتاب ماه رمضان نیز در دیدگان روزه دار دارای قدوسی چشمگیر است.

آنکس که ز شهر آشنائست

داند که حدیث ما کجائست

حتی آهنگ وطنین اذان در ماه رمضان معراجی دیگر دارد، اذان خود روح نواز و جانبخش است بویژه آنکه در سحر و نیمروز افطار رمضان باشد.

راستی چه سحری است در این سرود محمدی و در این گلبانگ الهی که جاذبه اش هر دل روشن را بسوی خود میکشد؟ این بانگ جاودانگی است، این نوائست که طی هزار و چهارصد سال از گلوی پیامبر بزرگ ما محمد مصطفی و آموزگار انسانیت علی مرتضا و همه اولیاء خدا برخاسته است.

دست اذان، شنونده را میرباید و به اوج میرد. من عاشقانه اذان را دوست دارم، کلماتش را، تلفیق جمله هایش را و طنینش را. آرزو میکنیم که تا ابد این گلبانگ و طنین جاودانگی خاموش نماند. شاعری گفته است:

عید رمضان آمد و ماه رمضان رفت

صد شکر که این آمد و صد شکر که آن رفت
 اما من تصرفی در این بیت میکنم بدینگونه:
 عید رمضان آمد و ماه رمضان رفت
 صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت
 شاید جمعی اهل ذوق بگویند: کاش میگفتی، صد حیف که این
 آمد و صد حیف که آن رفت.
 اما من چنین سخنی نمیگویم زیرا عید فطر هم عیدی است اسلامی
 و سپاس انگیز و بایستی حلول آنرا سپاس گفت. هم سپاس به پیشگاه
 خداوند و هم شاد باش بمسلمانان و روزه‌داران.

۲۷

سلام بر محبت پیشگان جوانمرد و بخشنده و نیک‌اندیشان راه
 گشاینده.
 درود بر رهروان طریق تقوی و پرهیز و خداپرستان شب‌زنده‌دار
 و سحرخیز.
 هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد
 خدایش در دو جهان از بلا نگه دارد
 دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
 فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد
 اینک کاروان دلها را بسوی مقصدی جاودانه و پیشگاه خدای
 یگانه میریم و درباره انسان و انسانیت دعا میکنیم. باشد که آن میانه
 یکی کارگر شود:

ای کاروانسالار آفرینش، کاروان عمر می‌رود و ما کودکان خواب‌آلوده‌ایم و عمری در جهان غفلت غنوده.

ما را از خواب سرگرانی و غفلت بیداری بخش و از محبت دنیا بی‌زاری ده.

ای معرفت آفرین، عمری رفت و ترا نشناختیم و در قمار معرفت باختیم. بر ما ببخش که زیانکاریم و یاریمان کن که گرفتاریم.

ای خدای دریاها!

ما را آرزوی غوطه‌زدن در دریای معرفت است اما شنا کردن نتوانیم. برپای ماگوییهای حرص و آرزو بسته و دستان در راه طلب شکسته نیازمان بدرگاه تست که ما را از عقال‌وبند دنیوی برهانی و از غرقاب عصیان‌ها بجهانی و تا جهان قرب بکشانی.

خدایا پرندۀ الفت‌ها و همبستگی‌ها از بام ماگریخت و پیوند محبت مردم گسیخت. سینه‌ها جای محبت همه از کینه پر است. پسران را با پدران جنگست و خواهر از برادر دلتنگ.

مادران را مهر مادری نیست و برادران را طعم برادری نه. دختر از مادر گریزانست و بنیاد خانواده‌ها پریشان. فریادمان در گلو شکسته، دلمان آزرده، خاطرمان خسته و درهای امید برویمان بسته. تنها امیدمان توئی که در رحمت به‌رویمان بگشائی، زنگ غم از دل‌ها بزدائی و راه محبت و الفت را بر ما بنمائی، ای برآورندۀ حاجات و ای اجابت‌کنندۀ مناجات!

به اسم اعظمت سوگند ما را از اندوه‌ها رهائی بخش و ارواح غریب ما را با فرشته یگانگی و نسیم توحید آشنائی ده.
آمین یارب العالمین

دریغا اگر انسان مرتبه‌ و الای خود را نشناسد. ای افسوس اگر آدمی نداند که چه رتبه‌ و الائی در جهان آفرینش دارد. انسان، رهرو راه بزرگیه‌است اما اگر این رهرو در آغاز راه یا در میان راه توقف کند به منزل مقصود نخواهد رسید.

طیران مرغ دیدی تو، زپای بند شهوت

بدرآی تا به بیننی طیران آدمیت

اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

به حقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد

که همان سخن بگوید بزبان آدمیت

در فراسوی چشم و گوش و دهان ما چشم و گوش و دهان دیگری باید آماده شود.

روان حافظ شاد که گفت:

تورا ز کنگره عرش میزنند صغیر

ندانمت که در این دامگه چه افتادست

ای انسان، تو فرزند این آب و خاک و مسافر اقلیم خاک نیستی
تو رهرو جانهای پاک هستی نه جهان خاک.

تو آن مرغ عرشی هستی که چون زاغان دل به طعمه‌های ناخوشایند بسته‌ای.

مقام انسان را از دهان مقدس مولا امیرالمؤمنین علی بشنوید.

اترعم انک جرم صغیر؟ و فیک انطوی العالم الاکبر.

ای انسان تو گمان داری که هستی تو و وجود تو ناچیز و کوچک است؟ نه، در تو جهان بزرگ تعبیه شده است تو نماینده‌ آفرینش هستی. هنگامیکه خداوند به آفرینش آدم پرداخت فرمود:

انی جاعل فی الارض خلیفه من میخواهم از سوی خود که خدا هستم در زمین جانشین و نماینده‌ای بیافرینم.

ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجائی؟

آیا ما با خود میاندیشیم که خلیفه خدا هستیم. براستی ما نماینده

جهان آفرین و سلسله‌جنبان کائناتیم؟

این چه تهمتی است که بر خود بسته‌ایم؟ آیا در ما رایحه خدائی

عطر رحمانیت و نکهت ربانیت است؟ آیا با چنین دلبستگی‌های کثیف

مادی و گردتعلق‌ها که بر دامنمان هست پاسخگوی صفیر عرشیم و

میتوانیم از دامگه خاک رهرو مقصد افلاک باشیم؟

ما آنگونه بخود سرگرمیم که دوقدمی خود را نمی‌بینیم چگونه

ممکن است بالا و بالاتر پرواز کنیم.

اگر فلسفه خلقت این باشد که ما بدنیا بیائیم برای خوردن و

خواهیدن و شهوت راندن و هستی خلق را ربودن، پس کدام حیوانست

که چنین برنامه‌ای نداشته باشد؟ دودامهائی هستند که در این اعمال

قهرمانند، خوراک بسیاری از حیوانات و خواب بسی از بهائم و شهوت

خیلی از دام‌ها و درندگی بسیاری از ددها از مابسی افزون‌تر است. اینست

معنی خلیفه و جانشین و نماینده خدا؟

آیا معنی خلیفه خدا بودن اینست که کینه بورزیم، شهوت برانیم

مال بیندوزیم، ربا بخوریم، یکدیگر را بدریم، مردم را زیر پای آزمندی

بفرسائیم و خشمان جان و بنیان خلق را بسوزاند؟ و همه این کارهای

ناپسند را انجام دهیم برای اینکه چند روزی تنور شکم بی‌هنریچ پیچ

را گرم نگه داریم؟ و همه گفت و شنودمان این باشد که چه بخوریم و چه

بیاشامیم، چه بپوشیم و کجا بستر بگستریم، همین؟

اینست معنی خلافت خدا و جانشینی خالق؟ براستی که چه

خلیفه لافزن و دروغ‌پردازی هستیم و چه شرم‌آور است این سفاهت
و نادانی؟

داروی تربیت از پیر طریقت بستان
کادمی را بتر از علمت نادانی نیست

پنجه دیو به بازوی ریاضت بشکن
کاین بسرپنجگی ظاهر جسمانی نیست
حذر از پیروی نفس که در راه خدا
مردم افکن ترا از این غول بیابانی نیست
با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی
کالتماس تو بجز راحت نفسانی نیست

این لحظه را باشعری خوش میداریم. قطعه شعری که تقدیم
میشود از این گوینده است بنام نگاهی در سکوت و سخنی است از
خلوت خواهنده بسوی شوکت و قدرت آفریننده:

خداوندا به دل‌های شکسته
به تن‌هایان در غربت نشسته

به آن عشقی که از نام تو خیزد
پای خونی که در راه تو ریزد

به مسکینان از هستی رمیده
به غمگینان خواب از سر پریده

به مردانی که در سختی خموشند
برای زندگی جان می‌فروشند

به آن جمعی که از سرما به جانند
ز آه جمع، گرمی میستانند

همه کاشانه شان خالی ز قوت است
سخنهایشان نگاهی در سکوت است

به آن درمانده زن کز فقر جانکاه
نهد فرزند خود را بر سر راه

به آن کودک که نا کام است کامش
ز پا میافکند بوی طعماش

به آن بیکس که با جان در نبرد است
غذایش اشک گرم و آه سرد است

به آن بی مادر از ضعف خفته
سخن از مهر مادر ناشنفته

به آن دختر که نادیدی گناهِش
عبادت خفته در شرم نگاهش

به آن چشمی که از غم گریه خیز است
به بیماری که با جان در ستیز است

به دامانی که از هر عیب پاک است
به هر کس از گناهان شرمناک است

دل‌م را از گناهان ایمنی بخش
به نور معرفت‌ها روشنی بخش

امام‌شناسی از راه رفتار و کردار امام میسر است و پس و برای اینکه
خاندان رسالت و امامان راستین را بهتر بشناسیم به نقل یکی از این
سیره‌ها میپردازیم:

کاروانی از مسلمانان آهنگ مکه داشتند و همینکه به مدینه
رسیدند چند روزی توقف و استراحت کردند و سپس از مدینه به مقصد
مکه راه افتادند.

در میان راه مکه و مدینه در یکی از منازل اهل قافله به‌مردی
برخوردند که با آنها آشنا بود، آن مرد ضمن گفتگو متوجه شخصی در
میان کاروانیان شد که با سیمایی پاک، در حالت چابکی و نشاط سرگرم
خدمت به کاروانیان بود. در نظر اول او را شناخت و با کمال شگفتی
از اهل کاروان پرسید شما این شخص را میشناسید؟

گفتند: نه، او را نمیشناسیم. این مرد در مدینه به کاروان ما
پیوست. مردی پرهیزگار و صالح است و ما از او تقاضا نکرده‌ایم که
برای ما کاری انجام دهد ولی او خود دلبستگی و علاقه به خدمت
کاروانیان دارد و مایل است بما کمک کند.

آن مرد گفت یقین دارم که او را میشناسید زیرا اگر میشناختید
اینگونه گستاخانه مانند یک خادم بکارش نمیگرفتید.

این شخص فرزند حسین بن علی امام چهارم علی بن الحسین
زین العابدین است. کاروانیان سراسیمه برپا خاستند که از سرپوش دست

و پای امام را ببوسند. امام آنان را از آن کار بازداشت. کاروانیان گفتند: این چه کاری بود که شما فرمودید؟ ممکن بود خدا ناخواسته در سفر جسارتی بشما بکنیم و مرتکب گناهی بزرگ بشویم. امام فرمود: من از روی عمد شما را به مسفری برگزیدم چون مرا نمیشناختید زیرا گاهی با کسانی که مرا میشناسند مسافرت میکنم و آنها برای احترام به پیامبر اکرم زیاد بمن مهر میورزند و عطوفت میکنند و نمیگذارند که منم عهددار خدمتی باشم. از این رو مایلم همفرانی برگزینم که مرا نشناسند تا بتوانم افتخار خدمت بمردم و یاران همسفر را داشته باشم.

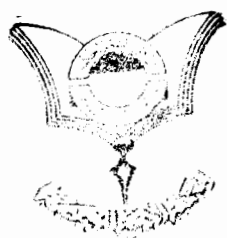
شعر و زندگی

چه بسا که خطیب و سخنرانی برای چاشنی سخن خویش به آثاری از شاعران بزرگ نیازمند است، اما نمیداند مقصود خود را در چه منبعی بیابد.

چه بسیار نویسندگان که مایلند مقالات خود را بایستی یا قطعه شعری مناسب آذین ببندند و بر تأثیر نوشته خویش بیفزایند، اما فرصت یافتن مطلوب خویش را ندارند.

کتاب شعر و زندگی، گردآورده مهدی سهیلی بزرگترین و ارزشمندترین گنجینه‌ای است که میتواند نیاز سخنرانان و نویسندگان و هراهل سخنی را برآورد.

اگر کسی نخواهد بپذیرد که کتاب شعر و زندگی در جای خود بی مانند است لا اقل ناگزیر است بپذیرد که کم نظیر است.



نوارهای

دریچه‌ای به جهان روشنائی

نویسنده و گوینده: مهدی سهیلی

برنامه افطار ماه رمضان سال ۲۵۳۴ و ۲۵۳۵ برای عرضه به علاقمندان به صورت نوار کاست آماده و در دسترس است. دوستداران از تهران و شهرستانها میتوانند این نوارها را از فروشگاههای انتشارات امیرکبیر و دفتر مهدی سهیلی طلب کنند.

نشانی دفتر مهدی سهیلی: تهران - خیابان کورش کبیر

باغ صبا - ایستگاه سلیم ساختمان بنی هاشمی

تلفن: ۷۵-۳۲-۳۲